

# خاطرات زندان

## کبیر توخی

(شماره ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی و مزدوران  
فلقی، پریمی و فادی آن در زندان مخوف پلپرفی)

جلد دوم

بخش [ هشتم ]

# خاطرات زندان پلچرخی

جلد دوم

بخش (هشتم)

۱۵ ماه می ۲۰۱۰

## فهرست

## صفحات

- ۱- خواب و زندانی ..... ۴
- ۲- استفاده از آبگرمی ساختگی توأم با تشویش و نگرانی بود. .... ۶
- ۳- نگاه گذرا به تفریحی زندانیان سمت شرقی "بلاک ۱" ..... ۸
- ۴- آشنایی با آقای داکتر روستار تره کی. .... ۱۰
- ۵- اعتصاب به خاطر انتقال به سلول "آفتاب رخ" ..... ۱۱
- ۶- نقد یک رفیق اخگری از مائو تسه دون و مطلبی درمورد انورخوجه ..... ۱۳
- ۷- درنگی بر اعدام شدگان سازمان اخگر ..... ۱۶
- ۸- برخورد یک تسلیمی با یک انقلابی ؛ "تحقیق و بازجویی دوباره" بعد از سه سال! ..... ۲۳
- ۹- دل بستن به وعده های "مادر ماگه رحمانی" بخاطر آزادی از زندان ..... ۲۵
- ۱۰- سخنی در باره تبدیلی سه هم سلولی به سایر اتاق ها. .... ۲۷
- ۱۱- نگاه گذرا به گوشه ای از پیوند حزب اسلامی با دولت دست نشانده. .... ۲۹
- ۱۲- هم سلولی با سه تن جنایتکار خلقی ..... ۳۰
- ۱۳- سلوی جدید ..... ۳۴

\* \* \* \* \*

## ۱- خواب و زندانی :

در بخش هفتم خاطرات زندان زیر آخرین عنوان ( عنوان " ۷ - تلویزیون و زندانیان " ) پاراگراف پایانی را چنین نوشتم :

« سر انجام پروگرام تلویزیون به پایان رسید و " سرورد ملی " دولت پوشالی نواخته شد . بعد از خاموش شدن تلویزیون زندانیان همگی به سلول های خود برگشتند . در وازه های کوتاه قفلی ها ، هر یک با صدای هولناکی توسط نوکری وال بسته شد . بعداً نوکری وال به اتاق خود داخل شد . سرباز غلام علی تمام سلول ها را با دقت کنترل و بازبینی نمود تا مطمئن شود که نوکریوال کلید T مانند را بداخل دوحلقه یی بالای هم قرار گرفته ی دروازه و چوکات آن داخل نموده یاخیر. آنگاه دروازه اتاق نوکری وال را (خودش) با کلید T مانند بست . و با گام های محکم از دهلیز خارج شد و دروازه پنجره بزرگ دهلیز را هم با قفل بزرگ و سنگین قفل نمود . » .

ساعت حدود ۱۲ و نیم شب بود . هر پنج همسلولی هر کدام به جاهای خود برگشتیم . کسی در بسترش دراز کشید ، کسی هم نشست . مدتی کمتر از یک ساعت در مورد وضع دهلیز ، در مورد محبوسین از طیف های مختلف ، در مورد تماشای برنامه های تلویزیون و برخی چیز های دیدنی دیگر در آن دهلیز که تر کیب زندانیان آن برای ما تازگی داشت ؛ به گفت و گو پرداختیم ؛ صحبت ها کمتر و آهسته تر شد . هر پنج همسلولی در زیر نور یگانه گروپ که شیت [شد-shade] نداشت و قسمتی پوشش سیم آن برای چنگک انداختن آبرگرمی برداشته شده بود ، به سراغ خواب رفتیم ، به امید آنکه آن مهربان ما را با تمام کوله بار سنگین ما ( دیدنی ها و شنیدنی های ما ، تشویش ها و غمها و نگرانی های ما ، امید ها و نا امید های ما ) بردوش کشیده با خود بدیار فراموشی ببرد - بجایی که نه از صدای پاشنه دروازه ی آهنی خبری باشد و نه از سرباز غلام علی . ای کاش این آرزو میسر شدنی می بود . در خواب هم آرامشی نداشتیم . کابوس های وحشتناک ، خواب های لحظه ای ما را هم دچار اختلال می نمود . علمای روانشناسی بار ها بر این نکته پافشاری کرده اند که رویا ها در واقع انعکاس عملکرد های بیننده ی آن در روز می باشد که با اشکال غیر منطقی در خواب بازتاب می یابد . ما که به آزادی می اندیشیدیم در خواب می دیدیم که در برون از زندان هستیم ، با فامیل و فرزندان از جان شیرینتر خود به گفت و گو نشستیم . لحظه ای این رویای نیرو بخش نمی پائید که احساس می کردیم توسط عمال خاد تعقیب می شویم . از این کوچه به آن کوچه ، از این خانه به آن خانه ، از این بام به آن بام ، در حال فراریم و پیگرد کننده هم دست از تعقیب ما بر نمی دارد . ما را دوباره گرفتار می کند و می برد به خاد برای تحقیق و شکنجه . زندانی ؛ حتا در خواب هم نمی تواند به آرامش گذرا دست یابد . حال که اضافه از سه دهه از رهائی ما از آن و حشتمده ی ظلمتبار سپری شده ، باز هم از دست انعکاسات رخداد های سی سال اخیر رهائی نداریم . هر زندانی که بعد از رهایی از زندان ؛ به کشورش ، به جنگ های مردم آزادیخواه اش ، به قوای اشغالگر روس ، به شرایط اختناقی که خلق و پرچم و خاد بر مردم تحمیل کرده بودند ، بر تعقیب و پیگرد و گرفتاری و تحقیق و شکنجه و بسا جنایات آن مزدوران ، به کشتار های دسته جمعی که توسط آنان صورت می گرفت ، به آوارگی و دربدری وبتاراج هست و بود خود و صد ها هزار هموطن شان می اندیشد ؛

دچار چنین ناراحتی ها و نا آرامی هایی روان پریشی در خواب میگردد . این طیف زندانیان ( منهای عوامل خاد و تسلیمی ها در زندان ) به هیچوجه خوابی آرام نداشتند . روی هر ملحوظی که بوده هیچ یک از آنان تا کنون در مورد این مشکل شان ننوشته اند و یا کمتر نوشته اند .

از جمله اثرات بسیار ناگوار و مخرب زندان که زندگی زندانی را طی سال های بعد از آزادی دچار تلاطمات و تموجات روانی نموده است به یک عامل عمده ی آن طور فشرده اشاره می نمایم :

من همانند سایر همزمان خود ، همچنان بسان دهها هزار زندانی آزادیخواه افغانستان در زندان پلچرخی که سوسیال امپریالیزم شوروی بر آن حاکم بی چون و چرا بود ، کمتر ترسی از اعدام بدل راه نمی دادم . ترسی که از این ناحیه بسراغ ما می آمد ، آنرا با شجاعت از خود می راندیم و اجازه نمی دادیم که لمحہ ای در دماغ و ذهن ما درنگ نماید . توده های خلق مبارز بنا بر اعتقاد و باور های خود و کمونیست های واقعی همچنان متکی به اندیشه انقلابی و اعتقاد به امر مبارزه طبقاتی و رهایی انسان از قید و بند استثمار و رسیدن به یک جامعه رفاه و آسایش و عاری از سلطه یک طبقه بر طبقه ی دیگر ، بر ترس و خوف ی ناشی از اعدام ، به زود ترین فرصت ممکنه غلبه کرده بر خود مسلط می شدند . و مجال نشست و درنگ را به این نیروی مخرب و مزلت آفرین نمی دادند | علت اصلی این پایداری و استواری مبارزین انقلابی پرولتری در زندان ، در واقع امر نتیجه ی مبارزه رویا روی و مصاف آنها با دشمن خارجی در محیط محدود سلولستان سنگینی (بنام زندان) بود که با تلقین به نفس ، تلقین بخود ، تلقین به دیگران و همینطور اثر پذیری از تلقین سایر همزنجیران قویاً موجب اعتماد بنفس قوی زندانی شده و زندانی را در نبرد مرگ و زندگی استوار و سرافراز نگهمیداشت | ؛ وحالا که از آن تاریخ دهشتبار ؛ اما افتخار آفرین ، سی سال سپری شده است ، در هنگام خواب ، زمانی که می بینم جلادان ، زندانیان را - که منهم جزء آنها هستم - برای اعدام آماده می نمایند ، دچار چنان هراس و ترس شدیدی می شوم که از بیان آن عاجزم . زمانی که از خواب بیدار می شوم صدای ضربان قلب آتش گرفته ام را می شنوم . از سالهای بعد از رهایی از زندان ، این مشکل بیشتر شده ، بخصوص از تاریخی که آغاز به نوشتن خاطرات زندان نموده ام ، در شب دو و یا سه بار دچار همین کابوس وحشتناک می شوم ؛ فقط با نیروی مبارزه بخاطر آزادی مردم و میهن از چنگ امپریالیزم جنایتکار امریکا و شرکا ، همچنان شرکای جنایتکار خلقی ، پرچمی و خادی و دیگر جنایتکاران است که تاکنون توانسته ام در برابر آن مقاومت کرده و تا حد امکان مانع از اثرات سوء آن به روان و جسم ام شوم . مشکلم را که با داکتر در میان گذاشتم ؛ وی چنین گفت :

« این را در طب "رفلکسیشن" می گویند ترسی سرکوب شده که در همان وقت و همان لحظه راه تبارز و بیرون شد نداشت به ضمیر ناخود آگاه رانده شده . طی سال های بعد از زندان ( این ترس ) به ضمیر خود آگاه منتقل شده موجب اذیت شما می گردد . کوشش کنید به زندان نیندیشید فکر تانرا در روز به چیز هایی که سبب خوشی تان می شود تمرکز دهید . داکتر نسخه ای برایم داد وگفت: " این دوا ها را از طرف شب بخورید و بعد اثراتش را برایم تشریح نمائید » .

برایم مقدور نیست که هدایات داکتر را رعایت کنم . دوا ی تجویز شده اش مانع تمرکز فکری ام میگردد که با استفاده از آن هزگز نمی توانم چند سطری انشا نمایم و نیندیشیدن در مورد زندان و در مورد جنایات امپریالیزم روس و مزدورانش - خلق و پرچم و خاد - هم برایم مقدور نیست .

بلی خواننده بادرد! من این مسایل را از جمله "راز خصوصی" نمی پندارم که از نوشتن آن گویا بشرمم و یا بیمی از کنایه دشمنان رنگارنگ داشته باشم. بگذار این را مردم بدانند که استعمار روس (همچنان تمام کشور های استعمارگرو امپریالیزم چه جانورانی اند) که تا کنون که از شکست مفتضحانه آن در افغانستان ۲۲ سال سپری شده، مخالفین و دشمنان اشرا که تا به حال از مبارزه بر ضد جنایات آزمانش، همچنان جنایات کنونی اش (که توسط مزدوران اش - خلق و پرچم و خاد - در کشور تداوم یافته) دست نکشیده اند؛ اینطور زجر و شکنجه می دهد. به آنانی که بعد از رهائی از زندان، به مبارزه پشت کردند و به سال های تجاوز و فاجعه های انسانی و محیطی که تجاوز شوروی و مزدوران خلقی پرچمی و خادی آن بار آورده؛ نیندیشیدند. و دل و دماغ و ذهن شانرا اذیت نکردند، در شرایط فعلی هم، جنایات امپریالیزم روس را - که از طریق عمالش قانونی، فهیم عبدالله، دوستم، علومی، گلاب زوی و ... در وطن خود نادیده انگاشته اند؛ دچار چنین مشکلی نیستند.

## ۲- استفاده از آبگرمی ساختگی، توأم با نگرانی و تشویش بود:

دریچه گک های سلولی که بجانب جنوب زندان باز می شد، بعد از پایان شب سیه یی وحشتزا، زرات الماس گونه ی روشنایی سپیده دم را بداخل سلول خیر مقدم گفت.

جوان خنده روی و رفیق اش هارون که بخاطر ادای نماز از خواب بلند شده بودند، هردو با ترس و لرز تلاش داشتند تا آفتابه پلاستیکی را که آبگرمی ساختگی (دست ساز) در داخل آن قرار داشت، بلند نگهدارند. هارون پایش را بر انگشتان بسته شده ی دو دست جوان خنده روی گذاشته بود، تقلامی کرد دو سر سیم آبگرمی را که بشکل چنگک شکل داده شده بود، بر روی دو سیم برق که پوش آنرا به منظور جوش دادن آب یک زمانی سوختانده بودند؛ وصل نماید تا آب آفتابه پلاستیکی جوش آید. ما سه نفر در این گیر و دار خاموشانه، یکی پی دیگر از خواب بیدار شدیم. جوان خنده روی بعد از سلام آهسته گفت: "سربازان فیوز را قصباً ضعیف بسته اند تا اگر کدام اتاق بخواهد آب را جوش بدهد، فیوز بپرد و سرباز نگهبان خبر شود و اتاق فیوز پریده را فوراً پیدا کند و نفر مسئول آنرا گیر آورده به قوماندانی ببرد، ما بخاطری در این وقت از آبگرمی استفاده می کنیم که دم صبح است. سرباز غلام علی در اتاقش خواب است. در اینوقت برق هم قوی است و فیوز نمی پرد. آب جوش شده را که نوکریوال از طرف روز یکی دو بار برای ما می آورد، نیمه جوش، خام و کمی سرد است. کفایت هم نمی کند. مجبوریم که از همین آبگرمی استفاده کنیم". استاد صدیق که بیشتر از دیگران چای می نوشید با اطمینان خاطر گفت: "بعد از این مسئولیت جوش دادن آن به عهده من است. فقط یکنفر گوش خوده به دروازه بچسپانه وقتی که سرباز دروازه پنجره را باز کرد فوراً اشاره کنه تا من سیم چنگک را از روی لین برق بردارم به داخل تشناب بروم.

زندانیان بعضاً در هنگام تلاشی آبگرمی های ساختگی خود را به تار هم رنگ سمنت بسته کرده آنرا در هواکش های بلاک ۲ آویزان میکردند. در بلاک اول تار آنرا به میله پنجره گک تشناب بسته آنرا بطرف بیرون آویزان میکردند، بمجردیکه تلاشی پایان می یافت، فوراً آنرا برمیداشتند تا نظر کدام سرباز در هنگام گشت زدن در صحن بلاک به آن نیفتد. این شیوه پنهان کاری بعدها افشا گردید.

گروپ هر سلول روز و شب روشن می بود ، زمانی که فیوز در کدام اتاق می پرید زندانیان مجبور بودند از درون سلول سرباز را مخاطب قرار داده با آواز بلند بگویند که اتاق شان برق ندارد ، آنگاه اگر علت سوختگی گروپ می بود سرباز فوراً گروپ جدید آورده آنرا عوض می کرد . در صورتی که فیوز می پرید او میدانست که در اتاق از آبگرمی ساختگی استفاده شده ، آنگاه در صدد پیدا کردن آبگرمی ساختگی می شد ... هرگاه سرباز از طریق کنترل فیوز متوجه می شد که فیوز پریده ، به آهستگی دروازه پنجره را باز می کرد - قسمیکه سر و صدای آن بالا نشود و یا کمتر بالا شود - آنگاه بالای پنجه پا راه رفته خودش را به اتاق مشکوک می رساند و به سرعت آهن چادر پشت شیشه ی دریچه گک دروازه ی آنرا بلند می کرد و داخل اتاق را کنترل می نمود . در برخی اتاق ها زندانیان بخاطر گیر افتادن از سیم برق اتاق استفاده نمی کردند بداخل تشناب رفته از سیمی که گروپ تشناب به آن وصل شده کار می گرفتند . در بعضی سلول ها که استفاده از برق تشناب بنا بر علی تخنیکی میسر نبود ، زندانیان از روی مجبوریت از برق سقف داخل اتاق استفاده می کردند .

در هر حال ، با تلاش هارون و رفیق اش ، آب جوش آمد . آنرا در ترموز های خود تقسیم کردیم . بعداً دسترخوان را بر روی کف سلول پهن نموده ، چای صبح را که متشکل بود از مقدار نان خشک سیلو - که به اصطلاح با دندان جنگ می کرد - و کمی بوره که مقداری آنرا یکی از آندو برای ما تعارف کرده بود؛ صرف کردیم .

در کانتین "بلاک ۱" (مانند سایر بلاک ها ) مسکه ، پنیر ، روغن مارگرین ، ماهی ، لوبیا ، نخود ، گوشت گوساله که مدتی از تاریخ استفاده آنها سپری می شد ، همه بشکل کانزرف شده از روسیه و کشور های اروپای شرقی وارد می گردید و در زندان پلچرخی از طریق کانتین های زندان بالای زندانیان به قیمت گزاف بفروش می رسید. قسمی که قبلاً هم بدان اشاره شده این مواد غذایی ، همچنان تخم و پنیر و مسکه افغانی در کانتین های زندان وجود نداشت ؛ زیرا که زندانیان را بعد از اعتصاب جوزای ۶۱ در حالت محاصره غذایی شدید قرار داده بودند .

در زیر عنوان بالا اشاره شد : " جوان خنده روی و هارون که بخاطر ادای نماز از خواب بلند شده بودند ، هردو با ترس و لرز تلاش داشتند تا آب گرمی ساختگی را - که در داخل آفتابه گذاشته بودند - بلند نگهدارند ... " حال برای اینکه سوالی در ذهن خواننده متجسس شکل نگیرد که " عوامل خاد چرا باید از داشتن آبگرمی و استفاده از آن بترسند ، آنها که مصونیت داشتند و ... " بگذار به علت ترس و لرز خادی ها و همکاران اطلاعات در رابطه با همچون مسایل در زیر بپردازم :

عوامل خاد همچنان نمی خواستند بخاطر داشتن آبگرمی ساختگی و استفاده از آن گیر بیفتند و سرباز آنها را [ بعضاً می شناخت که خادی هستند و یا از همکاران اطلاعات زندان اند ] با خود به قوماندانی ببرد و بدستور مسئول بلاک طور جزائی بکدام منزل دیگر و یا بلاک دیگر تبدیل نماید ؛ در چنین صورتی آنان که توظیف شده بودند برای یک مدتی روی ضرورت های اطلاعاتی باید در یک اتاق بمانند ، تا کار های اطلاعاتی شانرا به اتمام برسانند . در صورت خلافاکاری ( داشتن آبگرمی یا برخورد فیزیکی با کدام زندانی ) اگر بکدام سلول دیگر انتقال داده می شدند این برنامه برهم می خورد ( کار و بار اطلاعات گیری شان برهم می خورد ). بدین معنی که خادی مخفی و یا همکار اطلاعات که با زحمات زیاد موفق شده بود مورد اعتماد زندانی مورد نظر قرار گیرد و اطلاعات لازمه را از وی کسب نماید ؛ در صورت " جزائی " شدن و تبدیلی بکدام سلول دیگر ،

عامل بعدی اطلاعات که جایش را در آن اتاق می گرفت ، ناگزیر بود همان مراحل کسب اعتماد زندانی مورد نظر را طی کند که رفیق "خلافکارش" طی کرده بود . در چنین صورت فرصت های مناسب از دست می رفت و این امر موجب خشم مسئولین اطلاعات می گردید ، عضو توظیف شده را قسمی جزائی می ساخت که از یک جانب تنبیه "تربیتی" شده و از جانب دیگر زمینه خوبی برای تحکیم هویتش بمثابه یک زندانی راستین در میان سایر محبوسین گردد .

هرگاه خادی "خلاف کار" جزائی نمی شد و اداره زندان در برابر این جرم وی چشم پوشی می کرد ، در آن صورت مورد شک سایر هم سلولی هایش قرار می گرفت . عمدتاً روی همین منظور، خادی ها و همکاران مخفی و نیمه مخفی اطلاعات زندان گپ های ناروا ، کنایه ها ؛ حتا تمسخر و حرف زشت زندانیان را با شکیبائی مختص به حرفه اطلاعاتی خود تحمل می کردند و از برخورد فزیک با زندانی اجتناب می ورزیدند ، تا مانعه ای در کار و بار اطلاعاتی آنها رخ ندهد و موقعیت حاصل شده ی شان دستخوش تغییر مصلحتی نگردد و در موارد مشخص هم افشا نگردند .

### ۳- نگاهی گذرا به "تفریحی" زندانیان سمت شرقی ( "بلاک ۱" ) :

زرات نور گرم آفتاب که بر روال گذشته ، بربقایای سیاهی در سپیده دم چیره شده بودند ؛ به آهستگی از بالای دیوار های سنگی زندان - که برودت شب های سرد سنبله ، مقداری از گرمای روز گذشته را از آنها ربوده بود - عبور نموده ، بر روی خاک و ریگ صحن جنوبی "بلاک ۱" و آهن پوش سایر بلاک های آن زندان مخوف در حال جابجا شدن بودند ، تا در ستیز همیشگی با سردی ؛ همچنان پیروزی را از آن خود سازند .

بخاطر ندارم ساعت چند صبح بود که صدای چرخش خشک کلید درگوش قفل بزرگ و سنگین پنجره دهلیز پیچید . بار دیگر آواز زنده ی قفل و دروازه ، که فاصله آن تا اتاق ما تقریباً سه متر ونیم بود ؛ چون پتکی آتشین بر پرده ی گوش ما نشست و ما را تکان داد . یکی از آندو جوان گفت : " سرباز آمد که اتاق نوکریوال را باز نماید ، تا آب جوش را به اتاقها تقسیم کند ... " . غلام علی سرباز دروازه پنجره را باز کرد . در پی آن دروازه اتاق نوکریوال را هم باز نمود تا به اتاق ها آبجوش توزیع نماید . لحظه ای بعد صدای بسته شدن پنجره دهلیز با همان شدت قبلی به گوش رسید . جوان خنده روی گفت : " اگر نوکریوال از طرف بالا آب آوردن را شروع کند ، دو نیم ساعت بعد نوبت ما می رسد ، اگر از اتاق ما شروع کند شاید ده یا دوازده دقیقه بعدتر برای ما آبجوش بیاورد . اگر آبگرمی من نمی بود حالی مجبور بودیم برای آبجوش انتظار بکشیم " . استاد صدیق که شوخ طبع و طنز گوی بود در جواب وی چیزی گفت که سبب خنده ی ما و ناراحتی وی گردید . آن جوان خادی از آنروز بیعد با استاد صدیق در تقابل قرار گرفت .

بخاطر ندارم در کدام ساعت روز بود که سرباز، اسم نوکریوال را گرفته گفت : " دروازه اتاق ها را باز کن وقت تفریح است ! " . اینبار صدای باز شدن دروازه سلول ها یکی پی دیگر در دهلیز پیچید . فکر می شد این صدا ها انعکاس برخورد چرخ تانکهای جنگی است که بر روی آهن چادرهای شکسته ریخته در حال حرکت اند . یکی از آن دو جوان گفت : " اینه ، حالی نوبت تفریح ما رسید آماده رفتن شوید ! " آن دو، کرمچ های شانرا به پا کردند تا در صحن زندان بدون و یا به سرعت راه بروند . ماهم پاپوش ها ی خود را به پا کردیم ،



بمجردی که دروازه سلول ما باز شد، دفعتهاً انعکاس سر و صدای اسیران که در دهلیز پیچیده بود، بیشتر شد. صدای های خفه شده زندانیان، در درون دخمه های پوشیده، بیکباره گی فضای جولان یافته بودند، تو گویی نوای سبز زندگی از گورستان خموش نمناک و سیه برخاسته است، به زودی ظرف محدود دهلیز را حجم انسان های در بند، پر کرد. حدود ۸۰ نفر هریک با دیگری گپ می زد. در حالیکه چیز هایی می گفتند بجانب پنجره به آهستگی در حرکت بودند. زندانیان رنجور و دردمند بی صبرانه منتظر بودند سرباز بیاید و دروازه پنجره را برایشان باز کند، تا آنان برای مدتی در زیر آسمان پهناور و نیلگون - که پرندگان با خیال راحت در پهنه ای آن به پرواز بودند - بمانند و از هوای شفاف کوه های چکری و خورد کابل - که زندان مخوف در دامنه ی فراخ آن اعمار شده بود - تنفس کنند و احساس زنده بودن نمایند. تمام سربازان در سراسر زندان؛ حتا نیم دقیقه پیشتر از وقت معینه نمی خواستند دروازه سلول ها را برای بیرون برآمدن زندانیان (بخاطر تفریحی)، باز نمایند. برخی از مزدوران سرفروخته می دانستند که کاستن و بریدن از زمان تفریحی، زندانیان هیجانی، مضطرب و دلتنگ را بسیار ناراحت می سازد. می کوشیدند چهار یا پنج دقیقه (یا بیشتر) ناوقتتر از وقت معینه بیایند و دروازه را باز نمایند. در چنین صورتی آن بخش از زندانیان مبارز، جسور و متعرض به این غفلت و تعلل مزدوران اعتراض می کردند. سربازان سر فروخته یا به زشتی جواب معترضین را میدادند. و یا بهانه ای برای دیر باز کردن دروازه می آوردند. در هر حال این ناکسان از ناراحتی زندانیان به لذتی که خواهانش بودند؛ دست می یافتند.

وقت معینه که فرارسید، غلام علی از اتاقش برآمد و دروازه پنجره را باز کرد. زندانیان یک یک خارج شدند. بعد از طی زینه های منزل سوم و دوم، به "امر" سرباز در چهار راه دهلیز منزل اول بطرف دست چپ پیچیدند، و رخ بطرف جنوب، از برابر "اتاق کنفرانس ها" - که بوی بند وبست زندانیان اعدامی از آن تداعی می شد - با نوعی هراس ناشناخته و نفرت زجر دهنده گذشتند. اثرات نامطبوع و ناخوشایند این اتاق بالای زندانیان تا دقایقی چند باقی می ماند. در واقع امر دقایقی از تفریح و هوا خوری آنان با فکر کردن و اندیشیدن به اعدام های همزنجیران شان سپری می شد. در هنگام باز گشت هم از برابر این اتاق منحوس عبور می کردند، و باز هم، دچار همان حالت قبلی می شدند. جریان لرزاننده حمله غافلگیرانه جلادان به همزنجیرانشان، لچک زدن به دست های آنان از پشت و انداختن کلاه مرگ بر سر آنان، در همین "اتاق کنفرانس ها" هنگام عبور از برابر آن، در اذهان آنها تداعی می شد. با همین تأثر و اندوه عظیم ناشی از تداعی اتفاقات درون این اتاق؛ باردیگر به دخمه های دربسته و نیمه تاریک بر می گشتند. توگوئی رفت و برگشت اسیران از برابر اتاق مرگ را مشاورین روسی بر مبنای پلان فرسایش تدریجی روان زندانی در دراز مدت تنظیم کرده بودند؛ زیرا که روانشناسی زندانی را علماً میدانستند و روان زندانی را هزاران بار بهتر از مزدوران خادی شان کاویده بودند و از فعل و انفعالات، کنش ها و واکنش های روانی وی بدرستی آگاهی داشتند.

سرانجام از دروازه رو به جنوب دهلیز بیرون شدیم. زندانیان که درامداد شب و روز - در درون سلول های دربسته و دم کرده با کمی اکسیژن مواجه بودند، هر کدام به جانب آسمان لاژوردین نگرسته با نفس های عمیق به جذب هوای شفاف از محیط، و دفع انیدرید کربنیک ای که در درازنای شب و روز - در درون سلول های دربسته و دم کرده و نمناک و متعفن تنفس کرده بودند؛ پرداختند.

کسی دوید؛ کسی به ورزش مورد علاقه اش مشغول شد؛ کسی با همزنجیرش در حال صحبت از یکطرف میدان به جانب دیگر آن بخدمت زدن پرداخت؛ با شماری از زندانیان که بعد از یک سال و یا بیشتر آنان را ندیده بودم، مثل معلم صاحب قادر که مردی بود سنگین، مؤدب و با نزاکت و عارف جان ارژنگ که جوانی بود هنرمند و بسیار مؤدب، با احترام و مهربان به صحبت پرداختم. صحبت هایی هم با یک تن از کدر های سازمان منصوبه ی خود رفیق فضل الهی ( ناتور رحمانی ) داشتم.

#### ۴- آشنائی با آقای داکتر روستار تره کی :

در جریان تفریح مشغول ورزش بودم. کسی استاد روستار تره کی را - که در چند متری ما حضور داشت - نشانم داد. متوجه شدم دو سه نفر دورش جمع شده با اشتیاق به حرف هایش گوش می دهند. دو تن از شنوندگانش جوان خنده روی و هارون رفیق اش، بود. سومی را نشناختم. بجانبی که حلقه گفت و گوی آنان دایر شده بود، رفتم. جوان خنده روی با "صمیمیت" و "احترام"، مرا به استاد تره کی و استاد را بمن معرفی کرد، تا موقعیت اشرا در اذهان سایر زندانیان بمثابه یک جهادی راستین و مؤدب بیشتر تثبیت نماید. من و استاد روستار تره کی در آن روز و روز های بعدی در دهلیز ( هنگام تماشای تلویزیون ) همچنان درروز های تفریحی با همدیگر گپ و گفت هایی روی مسایل سیاسی، تجاوز روس ها به افغانستان و بسا مسایل ملی و بین المللی داشتیم. وی را مردی یافتم با تمکین و مهربان، که بالای مسایل حقوقی احاطه ی در خور ستایش داشت. در اوایل آشنائی نظرات ما روی مسایل ملی و بین المللی تمرکز تعارفی داشت. بعد ها که صمیمی شده بودیم و در جریان بحث عمق مسایل را باز می کردیم. در رابطه با قضایای جاری آنوقته در کشور اختلافاتی تبارز می نمود و تضاد های سر بلند می کرد و صحبت های ما را برای لحظاتی چند مکدر می ساخت. مشکل بررسی ایشان در زمینه باور " حزب دموکراتیک خلق " به امر مارکسیسم - لنینیزم به گونه ای بود که می پنداشت این ها کمونیست واقعی اند و می خواهند مطابق آن در افغانستان کمونیزم را پیاده نمایند و ملت مسلمان افغانستان هیچگاهی کمونیزم را نمی پذیرد [ ۱ ] روزی در جریان بحث و گفت و گو ( حین قدم زدن در صحن "بلاک ۱" ) از من خواست تا در صحبت هایم از کمونیزم نامی نبرم که برای مردم قابل پذیرش نیست. در روز دیگر در جریان قدم زدن، صحبت پیرامون مبارزه در داخل زندان بالا گرفته بود، استاد روستار گفت: " من در هر بلاکی که بودم، چه در داخل سلول، چه در هنگام تفریحی در رابطه با مسایل سیاسی و تجاوز شوروی به افغانستان برای زندانیان صحبت می کردم و به سوالات شان جواب می دادم " ( نقل به قول مستقیم ). بعد از پایان جمله فوق رویش را بطرفی گشتاند که جوان خنده روی و رفیق اش هارون در حال قدم زدن بودند. آنگاه اشاره به آنها کرده گفت: " اینها، همین دونفر جوان مجاهد و یکی دوتن دیگر، در هر تفریحی می آیند و از من سوالاتی در مورد مسایل سیاسی افغانستان و جهاد می نمایند. من بجواب آنان می پردازم. شما خود هر روز در وقت تفریح می بینید که من برای این جوانان مجاهد تبلیغ میکنم " ( نقل قول به مفهوم ). از آنجایی که کنایه ( کارسیاسی با زندانیان مجاهد در وقت تفریح ) از جانب استاد روستار تره کی را متوجه طیف چپ درون زندان و شخص خود تلقی کردم، که گویا " شما کمونیست ها در هنگام تفریح و در درون سلول ها کدام تماس و یا تبلیغ ای در میان مجاهدین زندانی ندارید و ما استادان

پوهنتون هستیم که با زندانیان مجاهد در آمیخته ایم "؟! [ ۲ ] بیدرنگ آقای داکتر تره کی را مخاطب ساخته گفتم: " داکتر صاحب شما در حالت تجرید نامرئی قرار دارید " وی بعد از شنیدن این جمله با تعجبی آمیخته با سرزنش پرسید: " آقای توخی تجرید نامرئی یعنی چه؟ ". پاسخش گفتم: " شما درهیچ سلول همچنان هنگام تفریح قادر نیستید در میان زندانیان کار تبلیغی نمائید. اطلاعات زندان که بیشتر متوجه زندانیان سرشناس و دارای هویت سیاسی مشخص در میان مردم می باشد شما را در تمام سلول ها و در هنگام تفریح درحالت محاصره قرار داده که نتوانید با زندانیان صحبت سیاسی و تبلیغی نمائید ... " وی با ناراحتی و شتاب حرفم را بریده پرسد: " شما خودتان نمی بینید که من با آن دو ( حین ادای جمله به آن دو خادی هم اتاقی ما اشاره کرد ) که یکی آن از مجاهدین اندراب است و دیگری از حزب اسلامی، تماس دارم و در هر تفریح به سوالات سیاسی آنها جواب می گویم و مسایل را برایشان روشن می سازم ". برای آقای داکتر تره کی توضیح بیشتر دادم: " آن جوانی که شما میگویید از مجاهدین اندراب است او مجاهد نبوده؛ بلکه از عوامل خاد می باشد. حلقه ی شناسائی شده اش را به چنگ خاد انداخت. خودش یکی دوسال قید گرفت سایر اعضای حلقه منصوبه اش اعدام و قید بلندگرفتند ". متعاقب آن هارون عینی را هم برایش معرفی کرده اضافه کردم " اینها هر دو هم اتاقی ما می باشند، شما می توانید در مورد آنان تحقیق کنید. اینجا که حیظه قدرت و صلاحیت عام و تام و بدون دغدغه خاطر دولت مزدور می باشد، تمام دشمنان خود را در زیر ذره بین قرار داده است. مسئولین زندان تلاش دارند دشمنان زندانی شده ی دولت را با شیوه های مختلف بجانب دولت بکشانند، در چنین صورتی چطور می گذارند که شما و یا من و یا امثال ما این مردمان شجاع؛ اما ساده دل را در تقابل و دشمنی دایمی با آنها قرار بدهیم و از نیرویشان بر ضد آنان استفاده نمائیم. از این دید در نوبت تفریح به شماری از خادی های مخفی خود وظیفه می دهند تا دور و بر شما قرار گرفته با سوالات خود شیره نیروی فکری تانرا بکنند و آنرا ضایع سازند و در ضمن اگر شما در حین صحبت کدام مسئله نا گفته را خود آگاه و یا نا خود آگاه بر زبان بیاورید آنرا به اطلاعات گزارش بدهند ... دشمن را باید از دوست تفکیک کرد، آنگاه در میان مردم کار سیاسی نمود ... " آقای داکتر تره کی که از این ترفند خاد در میان زندان آگاهی قبلی نداشت، حیرت زده شده با صداقت و یکرنگی چنین گفت: " والله ما که در گذشته ها مثل شما کدام کارسازمانی نداشتیم از این مسایل کدام اطلاعی نداریم، شما و رفقای تان لطفاً بعد از این چنین افراد را برای من معرفی کنید ... "

### ۵- اعتصاب به خاطر انتقال به سلول "آفتاب رخ":

در یکی از روز های آخر ماه سنبله که هوا رو بسردی می رفت، دروازه اتاق مارا سرباز غلام علی باز کرد و جوان خنده روی را مخاطب ساخته گفت: " کالایته جمع کو! زود باش! " از شنیدن صدای سرباز لبخند نامحسوسی در دور لبان آن جوان خادی نشست. وی بیدرنگ به جمع و جور کردن اسباب و اثاثیه مختصرش پرداخت. بعد از آن که آماده رفتن از سلول شد، به خنده به رفیق اش هارون گفت: " بخیر توهم خلاص می شوی اگر توانستم به خانه ی تان رفته احوال جوری ات را به آنها میدهم ". هارون با ناراحتی در

جوابش گفت: "تشکر ضرور نیست به خانه ی ما بروی. آنها خبرم را در همین جا می گیرند". بعداً از هم اتاقی ها خدا حافظی کرده سلول را ترک گفت.

روز های آخر این ماه هوا از طرف شب رو سردی می رفت. سلول های مقابل که دریچه گک های آهنی اش بطرف صحن شمالی "بلاک ۱" باز می شد، از طرف شب با وزیدن باد های سرد دامنه کوه، دیوار های قطور و میله های آهنی، همچنان سطح و سقف کانکریتی این سلول ها رو سردی می گذاشت؛ چنانی که این سردی تا مدتی از روز در این سمت بلاک باقی می ماند. در درون هر سلول تشناب وجود داشت که دروازه ی آن بطرف داخل تشناب باز می شد. دروازه ی آهنی آن درست مانند دروازه سلول قطور و ضخیم بود. هر دو دروازه آهنی؛ حتا در گرمای ماه اسد سرد بود. این دروازه ها، سلول های سرد را سردتر می ساختند. قسمیکه زندانیان می گفتند: "سردترین قسمت زندان کوه قفلی های "بلاک ۱" و "بلاک ۲" است" (که از آنهم سردتر، سمت شمالی آن بود). تشناب های سمت شرقی بسیار بسیار سرد بودند. و سرد تر از آن آبی بود که از مجرای نل های داخل دیوار های نهایت سرد زندان عبور کرده بداخل تشناب ها جریان می یافت. ما زمانی که نوکریوال می شدیم و آبجوش را برای اتاق ها تقسیم میکردیم، یک چاینک حلبی آبجوش را بداخل سطل آب سرد مخلوط می کردیم تا اگر اندکی "زهر شکن" شود، آنگاه با همان یک سطل آب خود را می شستیم و به سرعت از تشناب بیرون می شدیم و با آشامیدن چای داغ تن بشدت یخ کرده ی خود را گرم می ساختیم. این تنها در یک ماه دوبار میسر بود. زندانیان هر اتاق زمانی که نوکریوال می شدند، هر زندانی داخل سلول نوکریوال یک چاینک حلبی آب گرم به اصطلاح استحقاق داشت تا خودش را شستشو دهد، و یا آنرا با آب سرد مخلوط کرده لباس هایش را بشوید. در شرایط سردی هوای داخل سلول و آب تشناب، من پیش از جان شستن یک گیلان چای شیرین می نوشیدم و چند دانه شیرینی را هم با خود بداخل تشناب برده آنرا در هنگام جان شستن [شستن تن و بدن] می جویدم، تا حرارت تولید شده ی آن اندکی از سردی طاقت فرسای آب بکاهد. در زیر شاور آب سرد، حد اکثر ۱۵ ثانیه توقف می کردم و با سرعتی عجیبی سر و روی و شانه هایم را با آب بسیار سرد، می شستم. بعد از ده یا پانزده ثانیه چون برق گرفته ها تمام تن و بدنم بلرزه می افتاد.

تحمل سردی ماه میزان برای زندانیانی که در سلولهای سمت شمالی "بلاک ۱" زندانی بودند، بسیار دشوار بود. بخصوص برای مردان مسن و مریض و زندانیانی که به مرض "استما برانشیل" (نفس تنگی) مصاب بودند.

طوری که قبلاً هم تذکار داده شد، زمانی که ما را از پنجره چپ به اینجا انتقال دادند، جبران صاحب و آقای (ح) را در سلول مقابل اتاق ما زندانی ساختند. از آنجایی که این سلول مانند سلول ما به پنجره دهلیز و چوک زینه منزل اول و دوم نزدیک بود هوای بسیار سردی که از رهرو وزینه ی هر دو منزل بداخل دهلیز می آمد این اتاق را نسبت به سایر اتاق ها سرد تر می ساخت. از همین سبب آقای (ح) که مصاب به نوعی استمابرنشیل بود از سرباز خواسته بود که وی را به اتاق ما تبدیل نماید. سرباز حرفش را نپذیرفته بود. خیال داشت با اعتصاب غذایی کوتاه مدت خواستش را بر قوماندانی تحمیل کند. آقای (ح) از زندانیان آن اتاق در هنگام تفریحی به آهستگی بمن چنین گفت: " (ح) می خواهد به اتاق شما بیاید. سرباز خواستش را نپذیرفته می خواهد با تهدید به اعتصاب غذایی قوماندانی را وادارد که او را به اتاق شما تبدیل نماید. ما برایش گفتیم

که اعتصاب برایش نقص دارد، نپذیرفت، اگر شما برایش بگویید شاید از فکر اعتصاب منصرف شود" (نقل به مفهوم). بساعت شش عصر که دروازه‌ها برای تماشای تیلوزیون باز شد، من آقای (ح) را مخاطب ساخته گفتم: "شنیده‌ام بخاطر آمدن به اتاق ما می‌خواهی دست به اعتصاب غذایی بزنی این برای صحتت شدیداً ضرر دارد" آقای (ح) که در چنین مواقع با هیجان جملات اشرا ادا می‌کرد، در جوابم گفت: "من برای مدتی کم اعتصاب می‌نمایم. در خارج؛ حتی برای دو، سه ساعت هم اعتصاب غذایی می‌نمایم!"

از اینکه وی چند ساعت اعتصاب کرد، یا در آغاز اعتصاب، یا در جریان اعتصاب وی را به قوماندانی بردند و یا اصلاً نبردند، چیزی بخاطر ندارم. در هر صورت خواستش را پذیرفتند. سرانجام وی را به اتاق ما انتقال دادند. آقای (ح) بکمک استاد دوست اسباب و اثاثیه اشرا بر روی طبقه اول چپرکت (جای قبلی جوان خنده روی) جابجا کرد، و به آرزویش که آمدن به اتاق ما بود، دست یافت!

### ۶- نقد یک رفیق اخگری از مائو تسه دون و مطلبی در مورد انورخوجه:

کاروان عمر زندانیان آزادیخواه، بنابر حکم آزادی؛ چون اسپ نیرومندی بدور ارت خون خودش می‌چرخید و ظروف بسته در چرخهای زنگارین و پر از خون را به جوی هر رگ و مویرگ و ریشه‌ی نهال آزادی می‌ریخت؛ تا نهال تازه پا گرفته‌ی آزادی را به ثمر برساند.

اگر در گوشه‌ای از زندان، در دهلیز و یا در کدام طبقه و یا در کدام بلاک، آرامشی ظاهری مشاهده می‌شد، در سایر زوایای زندان، در سایر سلولهای زندان، در سایر دهلیزها و بلاک‌های زندان دریای از جنایت و فاجعه در تلاطم بود. کناره‌های رود مذاب زندگی زندانیان را می‌کند و با خود می‌برد. می‌شود گفت که در گذرگند و سکوت سنگین و اضطراب آور هر هفته، چند فرزند آزادیخواه این "خطه جنت نظیر" را بگونه‌ی تک تک از این سلول و آن سلول؛ از این بلاک و آن بلاک، به بهانه‌ای تبدیلی به این اتاق و آن اتاق و یا تحقیق دوباره در خاد صدارت و یا جزایی، بیرون می‌کردند و به "جای نامعلومی" می‌بردند و سرپرشور هر یک را زیر بال اش می‌کردند، تا دیگر به خیال پرواز در آسمان آزادی نیفتند.

زندانیان دهلیز سمت شرقی منزل سوم "بلاک ۱"؛ همچنان حیرت زده، گاهی بسوی زندگی که از آنان فرار می‌کرد، زمانی بطرف مرگ‌ای که بسوی شان نزدیک می‌شد؛ می‌نگریستند. در این میان بعضاً ظرف پوشیده‌ی اتاق به جوش آمده سر و صداها و جر و بحث‌هایی پیرامون اوضاع جاری آنوقت کشور و بسا مسایل سیاسی - ایدئولوژیک بلند می‌شد، که این در واقع نشانه‌ای از زندگی بود در آن تابوت و حشرت‌زای مرگ. هر هم سلولی نقطه‌ی نظر و جایگاه سیاسی اشرا در قبال قضایای کشور و منطقه و جهان ابراز می‌داشت. همچنان در رابطه با مسایل سیاسی تئوریک و ایدئولوژیک و خط مشی سیاسی احزاب و سازمان‌های داخل و خارج کشور، مطالب گفته و ناگفته با هم می‌گذاشتند و به پیچ و تاب می‌رسیدند. و یا به بن بست می‌انجامیدند. چنین بحث‌های تمامی نداشت. روزی - در همین سلول - بین من و استاد دوست که احترام متقابل رفیقانه در میان ما برقرار بود، بحثی درگرفت. پیش از آغاز سخن پیرامون بحث، لازم است در رابطه با استاد دوست و سازمان منصوبه اش (اخگر) و اعدامی‌های قهرمان این سازمان باید چند سطر بنویسم: استاد دوست یک تن از شخصیت‌های برجسته سازمان اخگر بود. بیان تاریخچه "سازمان اخگر" در متن این

نگاشته نمی گنجد. صرفاً با توضیح مختصر در زمینه می توان بسنده کرد: زمانی که جریان دموکراتیک نوین - به اثر یک توطئه - از هم پاشید، محافل ایکه در ساختار آن دستی داشتند، خود شانرا جمع و جور کرده زیر نام هایی عرض وجود کردند، که "گروه انقلابی خلقهای افغانستان" به رهبری زنده یاد داکتر فیض احمد یکی از آنها بود. بعداً گروه دیگری با انشعاب از همین گروه در سال ۱۳۵۶ جدا شد و بنام "سازمان مبارزه برای ایجاد حزب کمونیست افغانستان" بمیدان پر خطر مبارزه پا نهاد. این سازمان بعداً دچار انحراف ایدئولوژیک سیاسی "دگمارویزیونیسم" انورخوجه گردید. سازمان نشریه ای داشت بنام اخگر. باتأسف که اعضای رهبری و شماری از کدرهای برجسته ی آن در دوره ی حاکمیت تره کی - ببرک (۸ عقرب سال ۱۳۵۸) طی دسیسه ای به چنگ کام امین افتادند [که بعداً به آن خواهم پرداخت]. بقیه اعضای سازمان همچنان به مبارزه شان در دوره ی تجاوز سوسیال امپریالیزم شوروی تداوم بخشیدند. چند تن از آنان در سال ۱۳۵۹ - که از حضور نظامی نیروی متجاوز روسی در کشور مدت ۸ ماه سپری شده بود - دستگیر و زندانی شدند که استاد دوست جزء همین دستگیر شدگان بود. شماری از عناصر پرچمی عضو اگسا و کام خزیده در درون این سازمان که زندانی شده بودند، در نقش اخگری هایی نادم و پیشمان از مبارزه بر علیه تجاوز سوسیال امپریالیزم روس ابراز ندامت نمودند، و در رادیو تلویزیون دولت پوشالی مصاحبه کردند. اینان تجاوز شوروی به افغانستان را موردتائید قرار دادند و به نقد از خط مشی سازمانشان پرداختند؛ مگر این مبارز با شهامت و شکیبای که از مریضی جسمی رنج می برد، در خط سازمانیش استوار و پایدار مانده برضد دشمن در زندان هم بمبارزه اش دلیرانه ادامه می داد و از کسانی که به دشمن پیوسته بودند عمیقاً متنفر بود. وی با تمام افراد چپ انقلابی برخورد بسیار صمیمانه و گرم داشت؛ همچنان با سایر زندانیان از طیف های مختلف بگرمی برخورد می کرد؛ اما در برخورد با دژخیمان زندان قاطع و استوار بود، که به همین سبب همواره زیر نظر قرار داشت، چنانچه مدتی از قیدش را در "بلاک ۱" سپری کرد. تا جایی که معلومات دارم این مبارز در هیچ سلولی به نماز (نه در شکل جماعت و نه در شکل فردی) نپرداخته بود. استاد ضمن جر و بحث، از رفیق مائو تسه دون باخشم به انتقاد پرداخت و نقطه دیدش را در مورد وی چنین بیان کرد: «مائوتسه دون خاینانه در کتاب "تضاد های درون خلق" اش، تضاد بین بورژوازی و پرولتاریا را از جمله ی تضاد های درون خلق خوانده است...» (نقل بقول مستقیم از وی) از آنجایی به اثر رفیق مائو در زندان دسترس نداشتیم، تا پیرامون نقد، مسئولانه گفت و گو صورت گیرد، لاجرم از رد نقد وی حول و حوش تضاد های درون خلق منصرف شده فقط با همین جمله: "من چنین چیزی را در متن این اثر بخاطر ندارم" اکتفا نمودم. از کاربرد کلمه "خائینانه" در مورد مائو تسه دون آنهم از زبان یک فرد انقلابی شناخته شده، دچار ناراحتی شده استاد را رفیقانه مخاطب ساخته چنین گفتم: "استاد انور خواجه تا زمانی که رفیق مائو حیات داشت خیلی هم با وی نزدیک بود و در محافل و مجالس سیاسی داخل چین و همچنان در محافل دیپلماتیک اروپا از وی ستایش و تمجید می کرد. بعد از بروز رویوزیونیسم و خیانت خروشف سوسلوف و شرکا به امر انقلاب جهانی و تحریف سوسیالیزم علمی و رسمیت بخشیدن رویوزیونیسم در برنامه حرب کمونیست شوروی و اتکا به پنج اصل فاجعه بار رویونیستی [همزیستی مسالمت آمیز] (بین نظام هایی دارای ساختار های سیاسی مختلف)؛ "مبارزه اقتصادی مسالمت آمیز" (بین بلوک سوسیالیستی و امپریالیستی)؛ "گذار مسالمت آمیز" (پارلماناریزم رسیدن بقدرت حاکمه از طریق کسب بیشترین رأی وکلاء در پارلمان)؛ "دولت عموم خلق" (

تغییر دولت دیکتاتوری پرولتاریا به دولت مجموع خلق و " حزب تمام مردم " ( نفی حزب طبقه کارگر و تبدیل آن به حزب تمام طبقات ) [ حزب کار آلبانی به رهبری وی چند سال همدوش حزب کمونیست چین و مائوتسه دون بر ضد رویزیونیزم و امپریالیزم و ... مبارزه کرد ، چه شد که چند روز از مرگ پیشوای انقلاب چین و یکی از رهبران پرولتاریای جهان نگذشته بود که بر ضد مائو قرار گرفت و کتابی نوشت " امپریالیزم و انقلاب " . وی اظهار داشت که اندیشه مائو وجود ندارد . در چند روز چه اتفاقی بوقوع پیوست که بیکباره گی چنین تغییر جهت داد ؟ کاملاً بیاد دارم که استاد خاموشی اختیار کرد ( خاموشی که ظاهراً نشانگر بیعلاقگی اش به بی مورد بودن بحث را به نمایش می گذاشت ) . از وی خواستم که بگذارد جواب این سوال پرسشگر را خود پرسشگر ارائه نماید . بیدرنگ به سخن آغاز کرده ابراز داشتم : " استاد جان امید ناراحت نشوی از مدتهاست که ذهنم را همین پرسش اذیت می کرده ، سرانجام در مورد چرخش ۱۴۰ درجه یی وی ، من یکی دو سال بعد از مرگ مائو تسه دون به این فکر اندر شده بودم " زمانی که حزب انقلابی شوروی توسط عناصر نفوذ کرده ی بورژوازی بدورن حزب ، به حزب بورژوازی امپریالیستی استحاله کرد و ارتداد رهبران خاین شوروی مسجل شد و مورد نقد رهبران چین قرار گرفت [ \* ] حزب کمونیست اتحادشوروی از انورخوجه که پیوند ارگانیک ( انترناسیونالیستی ) با آن حزب داشت ، خواست تا در پهلوی حزب کمونیست چین قرار گرفته از اوضاع سیاسی آنکشور و اتفاقاتی که در آن کشور و در میان حزب و ... صورت میگیرد به احزاب برادر ، درآس " حزب برادر بزرگ " اطلاع دهد . بنا بر همین به اصطلاح وظیفه انترناسیونالیستی انور خوجه به تعریف و ستایش از مائو تسه دون پرداخته خودش را دشمن درجه یک رویزیونیزم شوروی نشان داد . و به حزب کمونیست آنکشور و شخص مائو تسه دون نزدیک شد . سفارت آنکشور در چین از آزادی های در خور توجه بر خوردار بود که سایر کشور های " سوسیالیستی " پیرو خط رویزیونیستی شوروی به آن غبطه می خوردند . . زمانیکه ماو تسه دون وفات نمود ماموریت انور خوجه نیز به پایان رسید . آنگا بمثابه رجل سیاسی که با حزب کمونیست چین و شخص مائوتسه دون نزدیک بود و از یک سلسله وقایع داخل چین و درون حزب کمونیست چین اطلاع داشت ، شروع کرد به نفی اندیشه مائوتسه دون و به نقد از " کیش شخصیت " وی ... ؛ همچنان وی را رویزیونیست خواند . « [ \*\* ] و در اخیر اضافه نمودم " استاد بغیر از این حل معضله چرخش

[ \* ] در کشور ما زنده یاد اکرم یاری نخستین کمونیستی بود که با مطالعه دقیق اسناد و اخبار منتشر شده از حزب کمونیست شوروی ، پی به رویزیونیزم رهبران خاین آنکشور برده آنرا برملا کرد و بر ضد آن موضع فعال گرفت . نقل ار دو تن که یکی آن با وی خیلی ها نزدیک بود و دیگرش که نسبت خونی با من دارد و از شنونده های با حوصله و مورد توجه این مرد مبارز بود .

[ \*\* ] تشکل " اخگر " از بدو تأسیس اش بر مبنای مارکسیزم - لنینیزم - اندیشه مائوتسه دون استوار گردید بود ؛ اما مدتی سپری نشده بود که آن بخشی از اعضای رهبری که در خارج از کشور بنا بر دلایلی زندگی می کردند ، نظرات انور خوجه را در مورد رفیق مادو تسه دون مورد مطالعه و ارزیابی قرار دادند و آنرا پذیرفتند . بعد ها سازمان به سه بخش ؛ حتا می شود گفت به چهار بخش تقسیم شد . ( بقیه توضیحات \* \* در صفحه 16 )

یکبارگی رهبر البانی ، چه راه دیگری را میتوان پیش جنبش کمونیستی افغانستان مطرح کرد ؟ « با تأسف که استاد بعد از پایان صحبتیم ، باز هم در زمینه چیزی نگفت و سکوت را نسبت به حرف زدن ترجیح داد . موضوع ای که باید تذکار داد این بود که رفیق استاد دوست در ارزیابی و شناسایی افراد ، چه در سازمان منصوبه ی خودش و یا در سازمان های دیگر توجه دقیق نمی کرد ... من به دو مورد در این زمینه در بخش های دیگر این نوشته اشاره خواهم کرد . بهر رو ، رابطه میان ما در همین سلول دچار تکان شد که در این تکان آقای ( ح ) بی اثر نبود .

#### ۷- درنگی بر اعدام شدگان سازمان اخگر :

بخاطر ابراز تسلیت و ادای احترام بفامیل رفیق ما زنده یاد میرزا محمد کاویانی عضو سازمان انقلابی وطن پرستان واقعی ، خاصاً به دختر گرانقدر و مبارزش ( رفیق سوما کاویانی شاعر انقلابی ) ، همچنان دیدار رفقای مبارزی که از دو - سه دهه بدینسو ، مجال دیدن وفرصت ملاقات رویا روی با آن عزیزان میسر نشده بود ؛ به کشور هالند سفری داشتم . یکی از رفقای که بنام ، همدیگر را می شناختیم ، قبول زحمت فرموده بدیدنم آمد . این رفیق گرانقدر بعد از اینکه متوجه شد ، من در تلاش دستیاب نمودن نوشته و اسنادی راجع به اعدام رفقای مبارز اخگر در زندان پلچرخی - بدست دژخیمان خلقی - می باشم ، با صمیمیت رفیقانه وعده تهیه و ارسال چنین اوراق و اسنادی را برایم داد . بعد از برگشت از هالند به تورنتو ، همین رفیق ، سندی را برایم فرستاد که ۲۹ سال پیش طبع و نشر شده بود . و طی صحبت تلفونی اضافه کرد که سند مذکور را سالها پیش کسی از آلمان برایش فرستاده بود . مسلماً در آن سالها که انترنت در دسترس همگان قرار نداشت و امکانات طبع و نشر و پخش چنین اوراق و اسناد از بسا جهات، محدود بیکی دو کشور بود ، جا دارد که در مورد مبارزین این سازمان رزمنده که اضافه از سی سال و نیم از اعدام آنان در زندان پلچرخی سپری شده است ، در زیر عنوان فوق ( نه در پانویس و نه در بخش توضیحات ) ، خاطره تابناک آن جانباختگان کمونیست ( اخگری ) را گرامی داشته ، در مورد این قهرمانان که در شکنجه گاه های صدارت و یا در زندان پلچرخی در زیر انواع شکنجه توسط خلقی های وحشی به فجیعترین شکل بقتل رسیدند، سطری چند بنویسم و نام های

[ بقیه توضیحات ( \*\* ) از صفحه 15 ] بخش داخل ، بخش پاکستان ، بخش اروپا و بخش ولایت هرات . این بخش ها دارای نظرات ناهمگون را جمع به مسایل بین المللی و ... بودند . شماری از بخش داخل که از مسایل جهانی بنا بر نبود مواد مورد ضرورت در مورد اندیشه مائو تسه دون دور بودند ، اثرات نوعی خصومت روشنفکرانه نسبت به رفیق مائو نزد شان دیده می شد که رفیق گرامی استاد دوست شامل همین طیف بود . مدتی سپری نشده بود که سازمان تحت تأثیر جو بین المللی باری دیگر پی به اهمیت اندیشه مائو در رابطه با انقلاب جهانی و بسا مسایل مبرم و حیاتی دیگر برده ، از تخاصم علیه وی دست برداشتند . و وی را بمثابه شخصیت برجسته جنبش کمونیستی در سطح جهان خواندند - این بحث دنباله بیشتر داشته عجالتاً بهمین چند نکته بسنده می شود .



پرافتخار شانرا درج این بخش خاطرات زندان نموده گوشه ای از دینم را در قبال جنبش کمونیستی کشور اداء نمایم .

از تاریخ اعدام مبارزین انقلابی سازمان اخگر بدست خلقی های وحشی و جنایت کار ، تا کنون سی سال و شش ماه سپری شده است . در درازنای این سه دهه ، فقط یکبار در سرطان ۱۳۶۱ ( ۲۹ سال پیش ) « هسته رفیق شهید صمد وابسته به ... ( اخگر ) » طی نگاشته ای ۱۶ صفحه ای زیر عنوان " **یاد نامه ای شهیدان اخگر** " ، از اعدام شدگان سازمانشان یاد آوری کرده اند . اوراقی را که آن رفیق برایم فرستاد ، سندیست معتبر و موثق . در روی این سند ( "یادنامه ای شهیدان اخگر" ) که کاغذ آن از حد معمولی بزرگتر است ، در زیر ستاره ای عکس زنده یاد رفیق شاه آغا راشد عضو کمیته مرکزی سازمان اخگر دیده می شود و در صفحه پشت جلد ، همچنان در زیر یک ستاره ، عکس زنده یاد رفیق محمد صدیق عضو سازمان بچاپ رسیده است . عقب عکس ها خالی بوده صفحه ۱ به پیشگفتار تخصیص داده شده ، پیشگفتار توسط « **هسته انقلابی شهید صمد - وابسته به ... ( اخگر )** » تحریر یافته است . مجموع صفحات با ماشین تایپ تحریر شده است . در پایان پیشگفتار چنین آمده است :

« آرزو و خواهش ما از رفقا ، هواداران ، علاقمندان ، مبارزان انقلابی و اقارب شهدائیکه در این نبشته معرفی می شوند و یا دیگر شهدای سازمان ، اینست که اگر بتوانند بیوگرافی شهدا و تاریخچه مبارزاتی شان را با فوتوهای آنها در اختیار ما بگذارند ، خدمتی بزرگی در راه انقلاب انجام داده اند . »

اینک بخشهای از متن سند را انتخاب نموده در ذیل نقل می نمایم [تحلیل و ارزیابی اوضاع آن وقت کشور توسط نویسنده که چند صفحه سند منتشره اخگر را احتوا کرده است ، در طرح خاطرات زندان شامل نبوده بطور جداگانه منتشر خواهد شد] :

در صفحه ۱ بعد از عنوان ( یادنامه شهیدان اخگر ) چنین می خوانیم :

« اگر دهان ما خون آلود باشد - اگر نباشد

زبان مان - زبان حکایتی که داریم - خون است

چرا که از آنهایی که با مرگ سرخ خویش رنگ خون را

درخشنده تر ساختند سخنی می گوئیم

بی هیچ حاجتی به سوگند نامه ای در آغاز »

« سازمان اخگر مانند سائر سازمانهای انقلابی و توده های زحمتکش شهدای زیادی را تقدیم راه مبارزه بخاطر تأمین آزادی ملی ، دموکراسی توده ای ، رفاه و برابری و عدالت اجتماعی نمود . که شمارش همه آنها بویژه در شرایط کنونی بدون شک امکانات و تلاشهای زیادی را نیازمند است . اما از آنجائی که ما مصمم بدانیم که باید شهدای خود را بدوش خود حمل کنیم و نگذاریم مانند هزاران هزار شهید دیگر در گمنامی بسر برند و یا اینکه مورد استفاده جوئی های ارتجاع و شرکا قرار گیرند . از اینرو متناسب با امکانات و نیرو در این راه گام خواهیم برداشت تا شهدای خود را طوری که واقعیت ایجاب می کند و بخاطر هدف و آرمانی که جان های عزیز خود را نثار آن کردند معرفی داریم و بدینوسیله خاطره های پیوسته تابناک شانرا زنده و جاوید نگهداریم .

یاد آوری از شهدا و زنده نگهداشتن خاطره تابناک شان امر تشریفاتی نبوده بلکه این یاد آوری همانطوری که عظیم ترین احساس انقلابی را در وجود ما و دیگر نیرو های انقلابی بارور می سازد ، همانطوری هم کینه و نفرت عمیق ما را در برابر سوسیال امپریالیسم ، امپریالیسم و ایادی هایشان شدت می بخشد و ما را در راه رزم و مبارزه که انتخاب کرده ایم مصمم تر و پیگیرتر می سازد . خون سرخ شهدای قهرمان ما و شهدای دیگر سازمانهای انقلابی و آنانی که در راه آرمان زحمتکشان وفادار باقیمانده اند و همچنان هزاران هزار شهید گمنام از صفوف ملیونی زحمتکشان که جان های عزیز خود را در راه تأمین آزادی و استقلال ملی ، دموکراسی ، رفاه و عدالت اجتماعی از دست داده اند ، نشانه میثاق ما و دیگر نیرو های انقلابی و مبارز جهت مبارزه برای نابودی هر نوع ستم است و از ماطلب می کند که در کوره راه پر آشوب و خم و پیچ مبارزه بخصوص در شرایطی که همه جانبه در محاصره دشمن های رنگارنگ قرار داریم ناگزیراً خود را پیوسته از زیر رگبار آتش آنها به سینه بکشیم ، در اصول ثابت قدم و سرسخت اما در عمل و تاکتیک انقلابی انعطاف پذیر و در برابر آنانی که این رود های سرخ را وجه معامله قرار می دهند بی امان باشیم .

سوسیال فاشست های خلق و پرچم و اربابان روسی شان در کنار صد ها هزار شهید بخون خفته انقلابی و پاکباز دستان کثیف خود را بخون رفقای ما نیز تا مرفق آلوده ساختند و بدینطریق نشان دادند که مرز بین مارکسیسم - لنینیسم ، طبقه کارگر و سایر توده های زحمتکش و انقلابی با رویزیونیست های خائن و مرتد با خون ترسیم شده است و منافع آزمندانۀ سوسیال امپریالیسم شوروی و مزدورانش در نقطه مقابل منافع طبقه کارگر و توده های زحمتکش قرار دارد .

و در پایان صفحه ۴ و آغاز صفحه ۵ همچنان می خوانیم :

« از اینرو همه جنایات و خیانت های را که باند " خلق " و پرچم مرتکب شده اند در حقیقت جز لاینفک برنامه و پروگرام آنها می باشد و امر تصادفی نیست - به همین منظور بود که اندکی پس از تصرف قدرت دست اندر جنایتکاری شدند - ایجاد شرایط مختنق سیاسی و جهنمی ، بامداد شبکه های جاسوسی حزبی ( کام ... خاد ) پیگیری و تعقیب روشنفکران انقلابی و بلا فاصله دستگیری ها و پر ساختن سیه چاهای های ظاهر شاهی و داود خانی ، تأسیس و کشایش زندان های تازه به شیوه های کهن و " افتتاح " دروازه آهنی [ زندان ] پلچرخی بروی بهترین فرزندان مردم ، اعمال شکنجه های وحشیانۀ جسمی و روحی گوناگون از لت و کوب و ضرب و شتم گرفته تا تحمل بیدار خوابی و گرسنگی در دهلیز های نمناک ، زنجیر پیچ کردن تا سوزاندن بدن ، نشاندن بر منقل های داغ برقی و چوکی های الکتریکی ، کشیدن ناخن ها حتی درآوردن چشم ها ... تجاوز به زنان دختران و پسران جوان بمنظور شکستاندن روحیۀ مقاومت جویانه و غرور انقلابی مبارزین در بند ، و بالآخره به شهادت رسانیدن آنها و تیر باران نمودن دسته دسته از انقلابیون و جوانان برومند بدست جلادان خود فروخته و تحت نظارت مامورین شکنجه گر حرفوی KGB ... بی هیچ پرسش و محکمه ای .

بهمین گونه جوقه جوقه به آتش بستن حد اقل ۱۲ هزار زندانی سیاسی از باسواد ترین ، آگاهترین ، تحصیل یافته ترین لایه های جامعه که اکثریت قاطع آنرا سالیان متمادی دیوی بی سواد و جهل در کام خود فرو گرفته است .

و در صفحات ۷ و ۸ ، در پایان نوشته تحلیل ، مطلب مورد نظر را چنین دنبال می نماید :

« در تاریکترین و دشوارترین شرایطی درفش پر خون زحمتکشان را در سنگر های مبارزه داغ ، در میدان های اعدام و شکنجه گاه های وحشتناک رویزیونیست ها بر افراشته نگهداشت ، در شرایطی که بسیاری راه ارتداد و پشت کردن به منافع طبقه کارگر و زحمتکشان را پیشه کردند و در اردوگاه دشمن مستحیل شدند ، دفاع از ایدولوژی طبقه کارگر و زحمتکشان را در مقابل رویزیونیست های خائن بدوش گرفت و سنگر را رها نکرد .

اخگری ها درفشی را که برداشته بودند هم چنان ، زخم عمیق شکنجه برتن ، قد راست و سرشار از مقاومت ، سرود خوانان شانه به شانه ای سایر جانبازان صدیق انقلاب راه میدان های تیر را در پیش گرفتند ، برج پولادین تن خویش را با لبخند بر یورش برندگان آتش کشودند و یا با دشنه ای که از پشت خوردند بر زمین غلطیدند ، رود کوچکی شدند و ره بدیار بزرگی زدند و آب سرخی شدند از برای آبیاری زمین و شنای خورشید در قطره ها و امواج آن . [ تکیه روی کلمات از نویسندگان سند است ]

بگذار رویزیونیستهای خائن "خلقی" و پرچمی و اربابان سوسیال امپریالیست شان ، عربده بکشند ، مستی کنند خون رفقای ما و دیگر انقلابیون را در شیشه های شراب جرعه جرعه بنوشند ، بگذار بخاطر توجیه جنایات تاریخی خود هویت انقلابیون را دیگرگون جلوه دهند و همه را از قماش خود و نوکران ارتجاع سیاه نوکر این یا آن معرفی دارند ، بگذار تیر باران کنند ، بمب بریزند و زیر آتش گیرند ، به هیچ صورت قادر نخواهند شد انقلابیون صدیق و وفادار به آرمان زحمتکشان را از راهیکه در پیش گرفته اند منصرف سازند و یا به غرق شدن به دلدلزار که در جوار شان موجود است مجبور سازند .

بگذار دژخیم سفاک ، سفید پوشان سیاه دل و لاشخورانی که همه صفات دوران بربریت را با خود حمل می کنند بسان باند های "خلق" و پرچم بر انقلابیون بتازند ، از پشت به آنها ضربه بزنند ، ترور کنند و دست بدست سوسیال امپریالیسم انقلابیون را از صفوف توده های مردم شکار نمایند ، راهیکه انقلابیون اختیار نموده اند راه تاریخ است ، راهی است که با خون شهدای قهرمان ترسیم شده است و با همه دشواری ، خم و پیچ و طولانی بودنش ادامه خواهند یافت .

اینک عده ای از شهدای اخگر را که در حقیقت لاله های سرخی در کشتزار انقلاب مردم اند و در بهاران انقلاب خاطره های تابناک شان انقلابیون و زحمتکشان را همراهی می کنند ، به پیشگاه مبارزان راه تأمین آزادی ملی و اجتماعی معرفی می نمائیم و وسیلتاً خاطره پرفروغ شانرا در صفحات درخشنده تاریخ جاودانه میداریم . «

اینک متکی بر سند داشته ( " یادنامه ای شهدای اخگر " ) ، نام های اصلی مبارزین انقلابی اخگر را با موقعیت سازمانی شان که توسط وطنفروشان خلقی - پرچمی و باند های اخوانی اعدام و ترور شدند - البته با حذف تشریح و تبصره هایی که در مورد شهدا و چگونگی شکنجه های وحشیانه ای که تحمل کردند و سر تسلیم در برابر دشمن فرود نیاورده - در زیر می آورم :

۱- رفیق عبدالحکیم ( عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی ) : در جبهه ای دمندر ( دوندر ) هرات در جریان مبارزه مسلحانه توسط باند اخوان ترور گردید .

- ۲- رفیق داکتر محمد طاهر ( عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی ) : این رفیق در حمله وحشیانه خلق و پرچم بتاریخ ۸ عقرب ۱۳۵۸ که دولت کودتا سازمان اخگر را بصورت گسترده مورد حمله قرار داد ، دستگیر شد و در پلیگون پلچرخی اعدام گردید .
- ۳- رفیق شاه آغا راشد ( عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی سازمان ) : بتاریخ ۸ عقرب ۱۳۵۸ دستگیر و اعدام شد
- ۴- رفیق صمد ( عضو کمیته مرکزی سازمان ) : همچنان به تاریخ ۸ عقرب ۱۳۵۸ گرفتار و اعدام شد .
- ۵- رفیق داکتر غلام حسین ( عضو کمیته مرکزی سازمان ) : این رفیق در جریان مبارزه در هرات از طرف خلقی های دستگیر و با بیرحمی تمام بقتل رسید .
- ۶- رفیق صالح محمد ( عضو کمیته مرکزی سازمان ) : این رفیق در ولایت فراه جبهه ای مستقل خود را داشت . وی در حالی در خواب بود توسط باند اخوان مورد حمله قرار گرفته کشته شد .
- ۷- رفیق انجنیر خلیل الله ( نامزد کمیته مرکزی سازمان ) : این رفیق بعد از پایان تحصیل از آلمان بکشور باز گشت . و بخاطر فعالیت هایش در اتحادیه عمومی محصلین افغانی در خارج ، گرفتار و در پلیگون پلچرخی توسط وحشیان خلقی و پرچمی بقتل رسید .
- ۸- رفیق انجنیر محمد انور ( عضو کمیته تشکیلات سازمان ) : این رفیق یک روز قبل از حمله گسترده به سازمان اخگر دستگیر و در پلیگون پلچرخی بقتل رسید . (یک تن از اعضای کام در نقش هوادار خمینی طرف صحبت اش قرار گرفته صحبت های ضد دولتی وی را ثبت کرده موجب گرفتاری و اعدامش گردید) .
- ۹- رفیق عبدالرزاق ( عضو هیئت تحریریه سازمان ) : این رفیق بتاریخ ۸ عقرب ۱۳۵۸ دستگیر و در پلیگون اعدام گردید .
- ۱۰- رفیق محمد صدیق ( عضو کمیته ولایتی ولایت هرات ) : این رفیق را پولیس های سیاسی دولت مزدور در جریان کار و پیکار مبارزاتی اش در داخل فابریکه نساجی دستگیر و بعدا اعدام کردند .
- ۱۱- رفیق عبدالصبور ( عضو کمیته ولایتی ولایت پروان ) در جریان مبارزه بخاطر آزادی کشورتوسط اخوان ترور گردید .
- ۱۲- رفیق عبدالوکیل ( عضو کمیته ولایتی ولایت پروان ) این رفیق همچنان در جریان مبارزه توسط اخوان با ضربات سنگ کشته شد .
- ۱۳- رفیق محمد سرور ( عضو کمیته ولایتی ولایت پروان ) : وی نیز در جریان مبارزه توسط باند اخوان ترور شد .
- ۱۴- رفیق داکتر مسافر ( عضو اصلی سازمان ) : بخاطر مبارزاتش در دوره ای که محصل فاکلته طب بود بعد از کودتای منحوس و ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ دستگیر و اعدام گردید .
- ۱۵- رفیق عبدالصبور ( عضو اصلی سازمان ) این رفیق در جریان مبارزه مسلحانه بر ضد ارتش سوسیال امپریالیست شوروی در هرات کشته شد .
- ۱۶- رفیق واجد خان ( عضو اصلی سازمان ) : این رفیق در جریان مبارزه مسلحانه بر قوای اشغالگر شوروی در هرات توسط اخوانی ها از عقب مورد ضربت قرار گرفته کشته شد .

- ۱۷- رفیق اسد الله ( عضو اصلی سازمان ) : وی بعد از دستگیری توسط باند خلق و پرچم در پلیگون پلچرخی بقتل رسید.
- ۱۸- رفیق محمد امین ( عضو اصلی سازمان ) : این رفیق همچنان توسط خلقی های آدمکش گرفتار و اعدام گردید.
- ۱۹- رفیق حبیب الله فراهی ( عضو اصلی سازمان ) : وی همچنان بعد از دستگیری توسط آدمکشان خلقی اعدام گردید .
- ۲۰- رفیق محمد جان ( عضو اصلی سازمان ) : این رفیق نیز بعد از گرفتاری توسط خلق های وحشی گرفتار و اعدام گردید .
- ۲۱- رفیق محمد عاشور ( عضو اصلی سازمان ) : این رفیق بعد از دستگیری توسط خلقی های وطنفروش گرفتار و اعدام گردید .
- ۲۲- رفیق زمری ( عضو اصلی سازمان ) : این رفیق در لیسه قلعه مراد بیگ معلم بود . در روز ترور سفیر امریکا در کابل ، وی در کارته پروانه گرفتار شده بعداً در پولیگون اعدام گردید .
- ۲۳- رفیق نورالحق ( عضو اصلی سازمان ) : این رفیق کارگری بود در فابریکه پشمینه بافی مورد شک پولیس سیاسی خلقی ها قرار گرفت و بعداً در پلیگون بقتل رسید .
- ۲۴- رفیق لطف الله ( عضو اصلی سازمان ) : وی محصل صنف چهارم فاکولته ساینس بود بعد از دستگیری در پلیگون کشته شد .
- ۲۵- رفیق محمد عمر ( عضو اصلی سازمان ) : این رفیق در ولایت میدان توسط اخوان ربوده شده دور از نظر مردم ای که دوستش داشتند در زیر شکنجه های اخوان بقتل رسید .
- ۲۶- رفیق نبی ( عضو اصلی سازمان ) : این رفیق متولد هرات و "نخستین پایه گذار مبارزه مسلحانه سازمان در هرات بود " وی توسط باند اخوان ترور شد .
- ۲۷- رفیق محمد ایوب ( عضو پرورشی سازمان ) : این رفیق توسط وطنفروشان خلقی گرفتار و در پلیگون بقتل رسید .
- ۲۸- رفیق حضرت محمد ( عضو آزمایشی سازمان ) این رفیق نیز توسط خلقی های آدمکش گرفتار و در پلیگون بقتل رسید . «
- دو تن از اعضای این سازمان - خلیل و حنیف یادگار- که پیش از تجاوز شوروی ، یعنی در زمان امین گرفتار شده بودند ، "دریلاک ۲" زندانی بودند . بعد از اشغال زندان توسط قوای روس این دو هم ، مانند چند تن زنده مانده ها از دوره امین قید شان تعیین گردید که در جایش به زندانیان بازمانده از دوره امین بیشتر تماس خواهیم گرفت .
- از متن و محتوای یاد نامه شهدای اخگر بوضاحت و روشنی پیداست که این سازمان با در نظر داشت استقامت و پایداری رهبران و کدر ها ؛ حتا آزمایشی های سازمانشان در برابر انواع شکنجه هایی که از جانب خلقی ها و پرچمی بر این کمونیست های دلیر و حماسه آفرین اعمال شده و سر انجام به مرگ پر افتخار شان در زیر اشکال شکنجه های کلاسیک و مدرن منتهی شده بود ، تا چه حد و تا چه سطح از باند های خلق و پرچم و اخوان و باداران سوسیال امپریالیست و امپریالیست ها منزجر و متنفر بوده اند .

بر نکته ای بس مهم از دیدگاه تاریخ مبارزات خلق های ما بر ضد استعمار سوسیال امپریالیزم روس، بایست درنگ کرد: از آغازین روز های کودتای ننگین و منحوس ۷ ثور ۱۳۵۷ که خلقی ها بر زندان های کشور زیر سایه و حمایه خدای اصلی شان روسها، خدایی می کردند، مشاورین روسی بگونه ی پوشیده در درون زندان ها (همانطوری که در درون آگسا و کام بگونه مخفی حضور دایمی داشتند) بر طبق هدایت همین "مشاورین نظامی روسی"، زندانیان بخصوص چپ انقلابی (شعله ای ها) به زیر شکنجه برده می شدند. شکنجه بخاطر کسب معلومات از زندانی، تا زمان مرگ وی ادامه می یافت؛ یعنی در زیر شکنجه باید کشته می شد. چرا که شکنجه گران بر روی این چانس محاسبه داشتند که نکند زندانی کدام حرف و یا گپ و راز مهمی را در جریان اعتراف پنهان کرده باشد و یا اگر اعترافی نمی داشت، بمنظور گرفتن اعتراف و کشف راز سیاسی شان - در شرایطی که کمترین "جرم" جزایش مرگ بود - باید بقتل می رسیدند. «پس چه بهتر که در زیر شکنجه - که چانس اعتراف بیشتر وجود دارد - بمیرند» [آقای کاشفی خلقی که در بخش نهم خاطرات زندان، در مورد وی بیشتر خواهم نوشت. شبی که تحت فشار فضای بس وحشتناک بیرون کشیدن زندانیان برای اعدام - خود و رفقاییش - دچار هراسی عجیبی شده بودند، مرا مخاطب قرار داده چنین گفت: "توخی صاحب روس ها ما را می گفتند که بگش! ما که گشتیم حالا ما را می گشند، اما پرچی ها را که برایشان می گوید بکشید! آنها که می گشند برایشان مدال می دهد" ]. صاحب منصبان KGB نیاز داشتند واکنش های زندانیان آزادیخواه افغان را (که از بسا نقاط نظر و مهمتر از همه مسئله نژادی بیشتر برایشان در خور اهمیت بود)، در زیر شکنجه بدانند تا نظرات، تجربیات، اطلاعات و آگاهی شان را درین رابطه ارتقاء بخشیده سرانجام دستاورد های خونین خود را بعد از تفوریزه کردن در کشور شان شوروی در نهاد های مسلکی و نظامی تدریس نمایند و "کنجینه" تجربیات همگانی شان را در زمینه اختناق و سرکوب مردم بیپاخاسته افغانستان غنای بازهم بیشتری ببخشند. این امر در کشور خودشان چندان میسر نبود. در افغانستان دست بالا داشتند. بخش های مهم کشور توسط نیرو هایشان اشغال شده بود؛ حتا در درون زندان شنیده شده بود که داکتران روسی بالای زندانیان آزمایشاتی انجام میدهند که داکتران جنایتکار "آلمان هیتلری" در زمان جنگ جهانی دوم در زندان های آشویس و ... انجام می دادند (این بحث را در متن خاطرات و بخش های بعدی بیشتر باز خواهم کرد). در چنین شرایطی، قهرمانان چپ انقلابی مربوط به تمام پیکره های "جریان دموکراتیک نوین" در زمان جلادان خلقی با نوع دیگری شکنجه مواجه بودند که بخش های وحشت برانگیز و غیر قابل باور آن در زمان پرچی ها بالنسبه کمتر اعمال می شد. [همین حالا گفته ی رفیق اسطوره ساز در زیر شکنجه (بهمن) که پیش از گرفتاری رفقای مرکزی ساوو، روزی در جریان صحبت با رفقای حلقه گفت، در ذهنم تداعی شد: "پرچی ها با پخته دشمنان شانرا حلال می کنند ..."] . پرچی ها نوع شکنجه های دوره برادران خلقی شان را در حق آن زندانیانی بکار می بردند که بر مبنای ارزیابی مشاورین نظامی روس باید کشته می شدند. این طیف زندانیان را تا دم مرگ از سایر زندانیانی که بعد از طی مدت حبس آزاد می شدند؛ جدا می کردند. بیشترین کشتار بدینوع از طیف های آزادیخواهان غیر چپ انقلابی بود که از حیطة نفوذ نظامی دولت پوشالی گرفتار شده یکراست بمراکز تحقیق و شکنجه؛ مثل ششدرک کابل، خاد دارالامان، خاد صدارت و شکنجه گاه زیر زمینی های داخل ارگ انتقال داده می شدند و اجساد آنان از همان جایها بطور پوشیده و در خفا بیرون کشیده می شد. شمار کشته شدگان در زیر شکنجه

های وحشیانه بکسی معلوم نبود. به جز داکتر نجیب سردسته جلادان و تعدادی انگشت شمار از دستیاران نزدیک وی در ریاست های خاد. زخمی های چپ انقلابی اکثراً در شفاء خانه های خاد در زیر شکنجه جان می دادند. شمار محدودی از این زخمی ها در "شفاء خانه" "بلاک ۲" زندان پلچرخی بعد از "عملیات اپراتیف" توسط شخص سرطیب خلی زندان ( غیرتمل ) به هنگام شب که دوا بیهوشی قبلاً خورنده شده به زندانی، وی را بیهوش می کرد؛ به نوعی که در جلد اول "خاطرات زندان" در مورد شیوه بقتل رساندن مریضان در "شفاخانه" زندان نوشته شده؛ کشته می شد. رفیق قهرمان (مجید) در زیر همین نوع شکنجه اسطوره ساخت و جان سپرد. [ در بخشهای دیگر این نگاشته از شاهدهی که شکنجه شدن وی را از نزدیک دیده بود و شکل و نوع شکنجه ایرا که نسبت به این قهرمان روا داشتند؛ همچنان از دو خادی در قالب چپ انقلابی که منکر شکنجه وی شدند، نیز نام خواهیم برد ]

مبارزین کمونیست سازمان اخگر که بخاطر امر رهائی طبقه کار گر از یوغ سرمایه و آزادی و استقلال میهن و دموکراسی و... رزمیدند و در زندان ها، همچنان در چنگال گرگسان اخوانی و در زیر شکنجه های اسلامی آنان حماسه آفریدند، در واقع افتخار سازمان شان و بطور اعم مایه مباهات و افتخار جنبش چپ انقلابی کشور و جنبشهای انقلابی خلق های جهانند.

شماری از عناصر پرچمی عضو اگسای تره کی و کام امین، خزیده در درون سازمان اخگر، زمانیکه حلقه شناسایی شده ی شانرا با خود یکجا به زندان می افگندند، بنابر طرح خاد که مسلماً در پشت آن نظامیان روسی قرار داشتند، در نقش اخگری هایی به اصطلاح "نادم" و "پیشمان" از مبارزه بر ضد تجاوز سوسیال امپریالیزم روس، در رادیو تلویزیون دولت پوشالی مصاحبه کردند و تجاوز شوروی به افغانستان را موردتائید قرار دادند و به نقد از خط مشی سازمانشان پرداختند. چنین دسیسه ای را نباید "خط تسلیم طلبانه اخگر" خواند.

[ بحث روی مشی انحرافی، طرح تسلیم طلبانه و غلتیدن به جانب دولت دست نشانده سوسیال امپریالیزم درکشور، ادغام نیروی های تسلیم طلب با بخش نیروی مشخص دولتی در ساحه یا ساحات معین، جهت دادن نیروی مشترک تسلیمی و دولتی درتقابل با دشمن مشترک ( اخوان )، تمویل و تدارک سلاح از جانب دولت پوشالی به نیرو های تسلیم طلب و بسا مشخصه های تسلیم طلبی از چوکات این نبشته بدور بوده، بهتر خواهد بود تا بحث روی اصل "تسلیم طلبی" در مقاله ی جداگانه مورد تحلیل قرار گیرد ] .

## ۸- برخورد یک تسلیمی با یک انقلابی؛ "تحقیق و بازجوئی دوباره" بعد از سه سال!

در اکثر متونی که جنبه گزارشی داشته و یا در خاطره نویسی های تحلیلی از زندان، اغلباً ما به افراد و اشخاصی بر می خوریم که نگارندگان نه یکبار؛ بل بار بار به آن اشخاص و افراد پرداخته اند. علت و موجه تکرار نام چنین اشخاص ( مثلاً استاد صدیق و امثالش ) در فاصله های مشخص - زمانی در زندان - این بوده که وی در آن روز و یا روزها و یا طی ماهها و سالها در زندان دست به اعمال و کرداری زده که نتایج بس وخیمی برای طیفی که وی به آن منصوب بوده، بار آورده است. بنا بر همین امر نویسنده واقعیت گرا خودش را ملزم می داند تا حقیقت و یا حقایقی را که بازتابی بوده از واقعیت عمکرد این شخص در برشهای

مختلف زمان ، از بافت و پیوند واقعیت های درون زندان بیرون نکشد ، تا اتصال دیالکتیکی وقایع و رخداد ها برهم نخورد و خلای ایجاد نگردد ، و صاحب نظران و تحلیلگران مسایل مربوط به زندان را در کاوش و ارزیابی مسایل مطروحه با مشکلات مواجه نسازد . روی همین ملحوظ نگارنده هم این اصل را در نظر داشته و به آن پرداخته است .

استاد دوست با معلم صدیق بطور قطع حرف نمی زد . فکر می شد استاد از دیگران هم توقع داشت ، تا با وی حرف نزنند . البته این امر خوبی بود ؛ اما در شرایط زندان ابداً میسر نبود . تحمل کنایات و حرفهای نادرست ، ادا و اطوار تحریک کننده ی معلم صدیق که متوجه استاد دوست بود و موجب اذیت وی میگردد ، روز تا روز بیشتر می شد . و هر آن احتمال برخورد فیزیکی میان آن دو می رفت . سر انجام معضله راه حلش را از طریق جنگ یافت . یکروز که استاد دوست حوصله اش در برابر معلم صدیق سر رفته بود با مشت های گره کرده از جایش بلند شده (جمله ایرا برزبان آورد که صدیق مستحق آن بود) . می خواست به دهن وی که سخت ترسیده بود ، بکوبد ؛ ولی من با شتابی هرچه تمامتر مانع این برخورد شدم . چنین ممانعتی اگر صورت نمی گرفت بطور حتم سر و صدا بلند می شد و اتاق سرباز غلام علی که در نزدیکی سلول ما موقعیت داشت و چون سگی آموزش دیده و بویکش مراقب تمام سلول ها بود ، از برخورد درون سلول باخبر می شد و استاد دوست را بکدام سلول دیگر طور جزائی انتقال میداد . که دوری وی برای من شدیداً ناراحت کننده بود . بهر حال ، تا یکی دو روز یا بیشتر اثر این برخورد فضای اتاق را مکدرتر و دلگیر تر ساخته بود . استاد دوست از من کمی آزرده شده بود، چرا که نگذاشتمش صدیق را بزند . هنوز اوضاع سلول بحالت عادی برگشته بود که دروازه سلول باز شد . غلام علی از معلم صدیق خواست تا به قوماندانی برود که کسی بدیدنش آمده است . همسلولی ها با چهره های سوال برانگیز یکی بطرف دیگر دیدند . استاد صدیق با هیجانی که قابل فهم بود ، از سلول خارج شد . تقریباً یک ساعت بعد با چهره خندان به اتاق برگشت . آقای ( ح ) که با وی میانه بدی نداشت از استاد صدیق پرسید : "خیرت خو بود " . وی در جوابش چنین گفت : " هیچ ، کدام گپی نبود یک کسی بدیدنم آمده بود " .

بخاطر اعتصاب خونین ماه جوزای سال ۱۳۶۱ محاصره غذایی زندانیان همچنان به قوت خود باقی بود . بهیچ پایواز اجازه ملاقات با زندانی اش داده نمی شد ؛ مگر اینکه در زیر کاسه ی وی نیم کاسه ای وجود میداشت . چنین امری مایه تعجب هم سلولی ها گردید . سکوت سنگین و تحقیر آمیزی بر فضای تنگ سلول حاکم شده بود . استاد صدیق که سنگینی این سکوت معنی دار و سوال بر انگیز را بیش از این تحمل نتوانست با آواز بلند اظهار داشت: " یک مستنطق آمده بود و چیز های از من پرسید " . چنین توضیحی بر تعجب ما بیشتر افزود . بعد از سه سال گرفتاری چه اتفاقی افتاده که بسراغ یک محکومی خالی شده - از همه اسرار تشکیلاتی و از همه داشته و نداشته سازمانیش - در زندان می آیند و وی را مورد بازجویی مجدد قرار می دهند ...؟!



## ۹- دل بستن به وعده های "مادر ماگه رحمانی" بخاطر آزادی از زندان:

همان روزی که آن مستنطق به دیدن استاد صدیق آمده بود و یا فردای آن ، استاد صدیق در وقت تفریح در صحن بلاک در مسیری که من قدم می زدم ، آمده اظهار داشت : « این شخص که بدیدم آمده بود در اصل مستنطق من بود ( از مستنطق نام برد که بخاطر من مانده ) یک آشنائی با فامیل ما دارد از خانه ی ما احوال آورده بود که فامیل ما در فکر رهائی من از زندان هستند "مادر ماگه رحمانی" وعده داده که در سرفرصت ببرک کارمل را خواهد دید و امر خلاصی مرا ( از زندان ) از وی خواهد گرفت » از وی پرسیدم که تو سه سال قبل هم بمن گفتی که " فامیل از طریق مادر ماگه رحمانی که کارمل را می شناسد مرا خلاص می کند ". بخاطر من مانده که استاد صدیق علت تعویق رهائی اش توسط "مادر ماگه رحمانی" را چگونه تشریح کرد .

"مادر ماگه رحمانی" زن روسی که دخترش با شخصی به اسم فامیلی ( رحمانی ) ازدواج کرده بود . این زن به اصطلاح " نیکوکار" در مکروریان کابل ( بلاک ی ۱ و یا ۲ ) آپارتمانی داشت . این خانم از سالهای قبل ( ۱۳۵۹ ) یعنی از ایام جوانی در شفاخانه ابن سینا که نام قدیمی آن " شفاخانه گندنا" بود به حیث نرس کار می کرد . وی در حیطه کارش همچنان در ساحه ای که زندگی می کرد افراد و اشخاص و فامیل های زیادی را می شناخت و با آنها آشنا و دوست بود . من جمله ( برطبق چشم دید یک رفیق زندانی ) با نعیم شادان هم نشست و برخاست داشت . فامیل های زیادی در مکروریان و دور تر از آن ناحیه و سایر نواحی شهر کابل این خانم به اصطلاح " نیکوکار" را می شناختند ؛ از جمله فامیل استاد صدیق . بنابر همین شناخت بود که از نخستین روز گرفتاری استاد صدیق ، فامیل داغ دیده اش از روی ناچاری به آن خانم مراجعه کرد . در نتیجه "مادر ماگه رحمانی" زندانی و فامیلش را به تار خام رهائی پسرش از زندان بست. استاد که فاقد شهامت و باور به یک راه و رسم مردمی و آزادی کشور توسط خلق های بیخاسته بود ، به این وعده ی میان خالی و دل انگیز ، دل بست و با شور و شوق و علاقه با مستنطق و خاد زندان پلچرخی همکاری نمود . " حزب " حاکم خلق و پرچم ، وابسته های شانرا که هر کدام شناختی از زندانی سیاسی و فامیل هایشان داشتند ، توظیف کرده بود که با فامیل های زندانیان سیاسی در تماس شده آنان را وادارند که از زندانی خود بخواهند تا از ضدیت علیه "دولت مردمی" دست بردارند ، تا بزودی از زندان رها گردند . موارد مشابه دیگری هم در زمینه وجود دارد که ذکر آن در نگاشته زاید تلقی می گردد .

زمانیکه قوای شوروی بکابل تجاوز کرد ، بعد از اشغال آن بیکی از مهمترین پایه های دولت امین ( زندان پلچرخی) حمله کرد و آنرا به تصرف درآورد . KGB بعد از چند روز عفو عمومی زندانیان دوره امین را از زبان اجنت مشهورش ( ببرک کارمل ) اعلام داشت ، تا با این ریفرم آنی مردم را بفریبد و کارمل میهن فروش را قهرمان و منجی خلق های افغانستان وانمود سازد . شبکه اطلاعات پرچمی ها بنا بر امر بادران شان بر زندان بزرگ پلچرخی حاکم شدند . این ها بنا بر شناخت قبلی که از تمام طیف های سیاسی بویژه منصوبین جریان دموکراتیک نوین افغانستان ( شعله ای ها ) داشتند ، شماری از آنان منجمله داکتر رزبان ، داکتر هاشم مهربان ، داکتر دادگر و ... را بدستور نظامیان KGB بقتل رساندند و نابودی آنان را به دست امین جلا دادند و

کردند. از آنجایی که میدانستند دو سه تن دیگر از همین طیف، مبارز و فعال سیاسی نبودند و در آینده نیز برضد تجاوز عمل نخواهند کرد، آنان را از "بلاک ۲" به "بلاک ۱" انتقال دادند، تا قوای اشغالگر و مزدورانشان بعداً در باره آنان تصمیم بگیرند و خانم "مادرماگه رحمانی" را در رابطه رهائی آنان به شهرت برسانند، و "زن نیکو کار" جلوه دهند. یکی از اعضای فامیل همین سه تن زندانی انتقال داده شده به "بلاک ۱"، در صحبت تلفونی تاریخی اول مارچ ۲۰۱۰ که با وی داشتم موضوع رهائی دو سه تن از بستگانش را چنین بیان نمود:

«روز عفو عمومی با عده ای از اعضای فامیل به پلچرخی رفته بودیم و بابت صبری انتظار می کشیدیم که زندانیان ما از دروازه زندان خارج شوند. مدتی گذشت از آنان خبری نشد. من (و. باختری) را شناختم که با سر و وضع بسیار بد از میان انبوه جمعیت بطرفم آمده گفت "من از زندانی هایتان پیامی دارم آنها را از "بلاک ۲" به "بلاک ۱" انتقال داده اند، در دستمال چیزی نوشته اند اینرا بگیر ... " بعداً دستمال را بمن داد. آنرا باز کردم. متوجه شدم. که برادرم بر روی دستمالش نوشته که "ما را از میان سایر زندانیان جدا کرده از "بلاک ۲" به "بلاک ۱" آورده اند فکر میکنیم ما را می کشند". بعد از مطالعه نوشته، تمام اعضای فامیل شدیداً در تشویش شدند. ما در تکاپو شدیم تا راه چاره ای بیابیم. بفکر ("مادر ماگه رحمانی") که در یکی از بلاک های مکروریان زندگی می کرد، شدیم. وبا عجله بسوی آپارتمان وی شتافتیم. "مادر ماگه" تلفونش را برداشت و مستقیماً با سفارت شوروی در تماس شد. سفارت به وی اطمینان داد که کسی در زندان باقی نمانده "مادر ماگه" به سفارت گفت که فامیل اسیران میگویند سه نفر شان را از "بلاک ۲" به "بلاک ۱" انتقال داده اند و تا هنوز زنده هستند. سفارت از "مادر ماگه" پرسید: "چه سند و دستاویز در این مورد دارند؟". بعداً آن خانم گفته نفر سفارت روسیه را برای ما ترجمه کرد. ما جریان نگهداشت سه تن از اعضای فامیل ما را در "بلاک ۱" که بر روی دستمال نوشته شده بود، برای خانم "مادر ماگه" گفتیم و فوراً دستمالی را که در آن نوشته شده بود، بوی نشان دادیم. آن خانم متن نوشته را به زبان روسی ترجمه کرد. آنگاه سفارت به آن خانم اطمینان داد که در موضوع تحقیق می کند. سر انجام به اثر تلفون "مادر ماگه رحمانی" هر سه عضو فامیل ما را از زندان آزاد شد و از مرگ نجات یافت" (نقل بقول).

رهائی آن سه تن، از زندان از طریق خانم "مادر ماگه رحمانی" در سراسر بلاک های مکروریانها زبان به زبان گشت و موجب شهرت بیشتر آن زن روسی مسن، بمتابه "زن نیکو کار" گردید؟!]

[پرداختن به تحلیل و چرایی رهائی این سه تن زندانی - منصوب به یک فامیل شریف و سرشناس سیاسی - و بهره برداری از رهائی آنان به سفارش یک زن مسن روسی و ارتباط نامبرده با سازمان اطلاعات شوروی که در قالب "زن نیکوکار" و "مشکل گشا" تبارز کرده بود؛ شامل خطوط توضیح در این نگاشته نمی باشد]

زمانی که معلم صدیق گرفتار شد، داغ برادرش - که استاد پولی تخنیک کابل بود - و توسط قصابان تره کی - امین در زندان اعدام گردید هنوز تازه بود. فامیل داغدیده برای نجات فرزند دومی دست بدامان خانم "مادر ماگه رحمانی" زد. آن خانم، رهائی استاد صدیق رابا وعده های میان خالی همیشه به تعویق می انداخت تا در زندان از وی به نفع دولت مزدورش کار بکشد.

بعد از آمدن مستنطق بپایواری معلم صدیق؛ استاد دوست تمسک و دستاویز خوبی بدست آورده بود. وی فکر می کرد که من معلم صدیق را بدرستی نمی شناسم از همین سبب در رابطه با وی سر صحبت را با

من باز نموده گفتم: " دیدی توخی صاحب که مستنطق بعد از اینهمه مدت برای چه آمده بود ... ". من بعد از اینکه در مورد معلم صدیق و شناختم از وی (در همان نیمه سال ۱۳۵۹) تذکراتی به استاد دوست دادم و یک سلسله مطالبی را که بی خبر از آن بود برایش بیان داشتم؛ همچنان عملکرد خطرناک وی را در اوایل سال ۱۳۶۰ برایش تشریح کردم (در مورد این عملکرد بعدها صحبت خواهد شد) لبخند رضایت بخشی بدور لبانش نشست. زمانیکه نام مستنطقی را که به پایبازی وی آمده بود، به استاد گفتم. وی با هیجانی آمیخته با نفرت گفت: " این شخص مستنطق هر دوی ما بود. هر باری که صدیق در مورد من مطالبی را بیان می داشت، همین مستنطق مرا بر زیر شکنجه می برد ...".

### ۱۰- سخنی در باره تبدیلی سه همسلولی به سایر اتاق ها:

فلک خشماکین، چرخ زمان تسلط وحشتبار استعمار روس بر زندان را بر روی سینه ی زندانیان آزادخواه، با کندی می گرداند و گوشت و پوست و استخوان آن مظلومان بسته در هزار زنجیر پیدا و ناپیدا را خورد می کرد.

فشار های شدیدی را بر زندانیان اعمال می کردند، این فشارها، روابط بین همسلولی ها را دچار تکان هایی می ساخت که بعضاً منجر به برخورد فیزیکی میان طرفین می گردید. اگرچه زندانیان از طیف های متخاصم بگونه مثال: اعضای "حزب اسلامی" با "حزب جمعیت اسلامی" و ...، از درگیری فیزیکی دوری می کردند؛ مگر در حالاتی ... هم دیده شده که طرفین به جان هم افتاده اند، تا اینکه منازعه با مداخله اهانت بار مزدوران روس و جزائی ساختن هر دو طرف منازعه ظاهراً پایان یافته است. در چنین جوی ...، تمام طیف های اخوانی با آنکه در مقایسه با طیف چپ، اکثریت زندانیان نا آگاه را در دایره ی خود گرد آورده بودند، با آنهم بخاطر کراکتر و شخصیت مستحکم و با صلابت سیاسی چپ انقلابی که در برش های بسیار حساس (تحقیق و شکنجه) و در رویا رویی با جلادان مزدور در درون زندان، استواری و شهامت بی نظیری از خود نشان داده بودند؛ اینان (یعنی اخوان مکتبی)؛ حتی از درگیری لفظی با طیف چپ انقلابی اجتناب می ورزیدند.

در درون سلول ما، مسایلی موجب اعتراض خاموشانه هارون - که از لحاظ اخلاقی جوان بدی نبود، با (ح) گردید. وی ناراحتی و مشکل اشرا به یک تن از "کلان" های باند حکمتیار ("شفیع جان") که در یکی از کوته قفلی های دهلیز ما زندانی بود و با طیف چپ ظاهراً برخورد آمیخته با احترام داشت، شکایت گونه رسانده بود. "شفیع جان" مشکل وی را با من مطرح کرد. در هر حال من جنبه اعتراض این جوان خادی با وساطت و پدرمیانگی من از میان برداشته شد و اوضاع در سلول به حالت قبلی برگشت.

یکی دو روز بیشتر سپری نشده بود که دروازه پنجره دهلیز باز شد. ما که بر سیبل عادت در هنگام باز شدن دروازه، سراپا گوش می شدیم، تشخیص دادیم که صدای پا تنها از غلام علی نیست. چکمه های مزدور دیگری هم بر روی سنگفرش دهلیز کشیده می شود. بعد از طی سه متر و یا بیشتر چکمه پوشان فرومایه توقف کردند. تمام هم سلولی ها به شتاب به جای های خود برگشتند. چند ثانیه بیشتر نگذشته بود که غلام علی با همان حرکت همیشگی کلید T مانند را از داخل دو حلقه ی بر روی هم قرار گرفته دروازه و... کشید. دروازه

آهنی سلول بر روی پاشنه زنگار گرفته اش با صدای دلخراشی چرخید . سر و کله نماینده با صلاحیت خاد در زندان پلچرخی ( آمر اطلاعات ) نمایان گردید . این جنایتکار ( حامد حسین ) که از نخبگان تیم اعدامی ها بود ، به درون سلول پا گذاشت . هر دو مزدور بداخل اتاق آمدند . غلام علی در حالت " تیاریسی " ( آماده باش ) قرار گرفت . آمر اطلاعات تمام همسلولی ها را از نظر گذراند ، تو گوئی اولین باری بود که زندانیان این سلول را می دید . این جوان مزدور که قد کوتاه و چشمان میشی و بسیار نافذ داشت از ولایت ( استان ) هرات بود . سر فروخته شده اشرا بطرف دروازه آهنی تشناب دور داد . چشمش به نوشته ای افتاد که آنرا هارون بر روی دروازه تشناب با کدام میخ و یا چیزی نوک تیزی رقم زده بود . چشمان گرگی اش را از روی دروازه برداشت . در حالیکه سراپای هرزندانی را با دقت می دید ، هم سلولی ها را مخاطب ساخته با تحکم و تعجب مزدوری تازه بدوران رسیده پرسید : " ایره کی نوشته ؟ " [ این را ] هارون جواب داد : " مه نوشتیم صاحب " [ من ] ( مثلیکه رمزی برایش رسیده باشد که مسئولیت آن نوشته را بر روی دروازه تشناب بپذیرد ) آمر اطلاعات با شیرازه کتاب قطوری که در دستش قرار داشت ، بشدت بر روی هارون زد . طوری که از ضربه ی آن ، یک طرف صورت وی دفعتاً بسرخی گرائید . واز گوشه ی لب اش خون جاری شد . بعداً جمجمه اشرا که در درون آن هزاران تصویر و منظره های وحشتبار جنایت و خیانت و شکنجه و اعدام و تجاوز به ناموس خواهرانش جابجا شده بود ، بطرف غلام علی گشتانده هر دو از اتاق خارج شدند . بخاطرم نمانده که آمر اطلاعات در کدام کوه قفلی دیگر هم داخل شد و یانه . در هر حال ، باز هم صدای باز و بسته شدن دروازه پنجره دهلیز شنیده شد . چندین دقیقه بعد تر ، باردیگر دروازه پنجره باز شد . در پی آن دروازه سلول ما را سرباز سرفروخته باز نموده به هارون گفت : " کالایته جمع کو " هارون به عجله اسباب و اثاثیه اش را جمع و جور کرد وبعد از خدا حافظی با همسلولی ها ، با سرباز یکجا از اتاق خارج گردید . بعد از بستن شدن دروازه سلول ، آواز باز شدن دروازه یکی از کوه قفلی ها شنیده شد . هارون را در کدام کوه قفلی که پنجره گک هایش بطرف شمال ( صحن " بلاک ۱ " ) و دروازه آمد و شد آن ) باز می شد ، انتقال داده دروازه آنرا بست و خودش از دهلیز خارج شد .

هر نقل و انتقال - ولو انتقال خادی ها از داخل سلول - بالای روحیه زندانیان اثر بسیار نامطلوب و تخریب کننده ای بجا می گذاشت ؛ زیرا زندانیان به تجربه دریافته بودند که در پی چنین نقل و انتقالات ، تغییرات دیگر هم آمدنیست . این جمله مختصر ( " کالایته جمع کو " ) مفاهیم مختلفی را در اذهان زندانیان تداعی می کرد که در مرکز آن واژه اعدام جلوه گر می شد وتوجه زندانی را بخود معطوف می نمود . تمام زندانیان یک سلول - چه زندانیان در سلول های ۲۰۰ نفره و یا در سلول های ۴۰۰ نفره و یا در کوه قفلی ها - در چنین شرایط و حالات - ، به اصطلاح در " حالت آماده باش " قرار می گرفتند . همه در فکر جمع و جور کردن اثاثیه خود می شدند ؛ حتا خادی ها و همکاران اطلاعات از نقل و انتقالات ، کم و بیش واهمه داشتند . آنان که از یک جانب با دشمنان شان درداخل سلول انس می گرفتند ( انس آمیخته با تضاد منافع ) از جانب دیگر ، اکثر آنان و یا قسمتی از آنان ، پیش از پیش نمی دانستند که در سلولی که باید برده شوند کدام طیف زندانیان بیشتر خواهد بود . طور مثال : یک تن از آنها با خود می گفت : " آیا کسی وی را در سلول دیگر نخواهد شناخت ؟ و اگر چنین باشد ، در داخل و خارج زندان برایش ایجاد خطر خواهد کرد . بعد از چه مدت دشمنانش با وی مأنوس خواهند شد ؟ آیا در کار و بار اطلاعاتی استخباراتیش در سلول جدید موفق خواهد شد ؟ " و از این قبیل گپ ها موجب ناراحتی وی میگردد . همکاران و تسلیمی هایی که در خدمت اطلاعات

زندانیان قرار داشتند و از آینده خود بیم داشتند، نیز از نقل و انتقالات واهمه داشتند؛ زیرا آنها بکرات دیده و شنیده بودند که اداره زندان عده ای از هم مسلکان شان را - که با اطلاعات در درون سلول ها همکاری داشتند - در وقت انتقال زندانیان اعدامی بیرون کشیده، و در موتر های سرپوشیده انداخته بودند؛ مثل " احد پچق" و امثالش.

در رشته روانشناسی زندانیان، با جرأت میتوان ابراز نظر کرد که در سطح جهان از مجموع کشور های استعماری ودر پیشا پیش آنان - در همان وقت - امپریالیزم جنایتکار امریکا و سوسیال امپریالیزم روس قرار داشتند. اساساً در زندان های تمام کشور ها در پهلوی اشکال شکنجه های فیزیکی شگرد های مختلف شکنجه روانی کار برد دارد. در برخی کشور ها شکنجه های روانی و فیزیکی را که در مورد زندانیان بکار برده بودند، آنهمه را تئوریزه و سیستماتیک کرده بودند، روسیه در این راستا، پیش صف چنین کشور ها بود. اطلاعات زندان که زیر فرمان اعضای نخبه KGB قرار داشت، بدرستی میدانست ضربه جمله کوتاه (" کالایت جمع کو ") در روان زندانی بیشتر عمیقتر و ماندگار تر از ضرب و شتم و کوبیدن و شکنجه کردن های ابتدائی می باشد. بعضاً برای اینکه دلهره و اضطراب زندانیان به درازا بکشد، نقل و انتقال زندانیان را به کندی و در طی چند روز ادامه میدادند.

یک، یا دو روز بعد از انتقال هارون، غلام علی سرباز، دروازه اتاق ما راباز نمود و به استاد دوست گفت: " کالایته جمع کن!" من از شنیدن این جمله شدیداً ناراحت شدم، همچنان دو تن همسلولی دیگر. من و استاد دوست به جمع و جور کردن اسباب و اثاثیه وی مشغول شدیم. استاد نیز بخاطر اینکه از ما جدا می شد شدیداً ناراحت شده بود. دیری نپائید که که وی با من و آقای (ح) خدا حافظی کرده سلول را ترک گفت. بعد از خارج شدن استاد دوست سکوت قبرستان بر سلول ما مستولی گردید. هر سه نفر خاموش بودیم. شاید هرکی در فکر این بود که سرباز برای بردنش خواهد آمد و او را بکجا خواهد برد... به هر شکلی بود دوری رفیق را تحمل کردم. چند یا چندین روز دیگر هم سپری شد، کسی بسراغ سلول ما نیامد. همین قدر بخاطر دارم که در هفته دوم ماه میزان سال ۱۳۶۱ بود که بار دیگر دروازه سلول ما باز شد. غلام علی اینبار استاد صدیق را مخاطب ساخته گفت: کالایته جمع کن! استاد صدیق دچار هیجان شدید شده اسباب و اثاثیه اشرا برداشت و بعد از خدا حافظی با ما، با غلام علی یکجا از سلول خارج گردید. از رفتن وی نیز پریشان خاطر شدیم؛ زیرا که با آبگرمی آقای (ح) برای ما آبجوش تهیه می کرد. حالا با مشکل تهیه آبجوش مواجه بودیم باآنکه از آن آبگرمی در این مدت استفاده می کردیم؛ اما اینکار را می شد با سه نفر سر و سامان داد، نه با دو نفر. بهر روی، من و آقای (ح) در اتاق تنها ماندیم.

### ۱۱- نگاه گذرا به گوشه ای از پیوند حزب اسلامی با دولت پوشالی:

K. B. G. اجنت های آموزش دیده اشرا بگونه های مختلف از داخل زندانها خارج مینمود و آنها را بدرون احزاب اسلامی گسیل میداشت. مثل عنایت ده سبزی یک تن از خلقی های ده یحیی که در سال ۱۳۵۹ بخاطر عضویت در حزب منفور و رسوای گلبدین جاسوس محکوم به ۱۶ سال حبس شده بود.

عنایت ریشش را هر روز می تراشید و «روشنفکرانه» صحبت می نمود. با عده ای از زندانیان (چپ انقلابی ضد شوروی) ظاهراً محترمانه و بدون تعصب، صحبت سیاسی می نمود. این شخص با من نیز یکبار، راجع به جنگ مقاومت صحبت ای داشت. من و یکی دو رفیق در مورد این شخص "مؤ دب" به اینباور رسیدیم که موصوف مربوط به فرکسیون خلق بوده و با اداره اطلاعات زندان نیز رابطه برقرار کرده است.

عصر همان روزی که هارون را از اتاق ما بیرون بردند و یا فردای آن، متوجه شدیم که وی را در اتاق عنایت ده سبزی زندانی نموده اند. اطلاعات در واقع وی را که جوانی بود کم سن و سال، کم تجربه و بی اطلاع از بسا مسایل سیاسی و اطلاعاتی، برای آموزش توسط عنایت ده سبزی عضو با صلاحیت حزب گلبدین، نزد وی فرستاده بود. عنایت اغلباً در فاصله چند ساعتی که دروازه های سلول ها برای دیدن تلویزیون باز می شد از اتاق بیرون نشده، در داخل سلول با هارون عینی مشغول صحبت می شد. این دو، در هنگام تفریح و در هنگام گشت و گذار یک ساعته نیز صحبت میکردند. گوینده اصلی عنایت ده سبزی بود.

در همین روز ها رفت و آمد "ملنگ ده سبزی" قوماندان سرشناس گلبدین را زندانیانی که در "بلاک ۱" سمت شمال محبوس بودند، به آسانی دیده می توانستند. نگارنده نیز یک بار آمدن او را از کوته قفلی های منزل دوم سمت غربی (رخ بجانب شمال) به صحن "بلاک ۱" دیده بود. "ملنگ" لباس نظامی به تن داشت و مدال هایی بروی سینه پرکینه و کثیف اش خود نمایی می کرد. موهای چرب و براق اش تا پایینتر از شانه هایش می رسید. هر باری که وی و بادیگارد های مسلح اش بداخل زندان پا می گذاشتند، قوماندان عمومی (خواجه عطا محمد وفا) چون سگ ای به پیشواز آن داره رهن و آدمکش می شتافت. و بعد از مدتی سرباز مؤظف بداخل سلول آمده عنایت را با خود به مقر قوماندان عمومی می برد تا با ملنگ ده سبزی ملاقات نماید. مدتها بعد؛ همین آدمکش حرفه ای حزب اسلامی شخصاً عنایت را از زندان کشیده با خود برد. بعد ها خبر شدیم که عنایت آزادشده در درون حزب اسلامی بفعالیت هایش باری دیگر آغاز نموده ....

## ۱۲- هم سلولی با سه تن جنایتکار خلقی :

اقامت و بود و باش در یک سلول با زندانیان منصوب به طیف های مختلف سیاسی و غیر سیاسی شیوه های برخورد جداگانه را در مناسبات و زیست باهمی تقاضا می کرد. افراد و اشخاص، از گروه های مختلف سیاسی، از ملیت ها، اقوام و تبار های گوناگون کشور؛ از طبقات، اقشار و لایه های نازک تحصیل کرده ها؛ یعنی از انجینیر و مهندس و داکتر و استاد پوهنتون و کارمند و صاحب منصب اردو، معلم و متعلم و اعضای حزب حاکم ... گرفته تا کارگر و دهقان و دکاندار و کسبه کار و پیشه ور و فروشنده ی دوره گرد و تبنگ بدوش و ...؛ با فرهنگ های مختلف و مشابه، عادات و کردار و رفتار و زبان ها، و عنعنات و رسوم؛ دوستی و دشمنی و کین توزی و مهرورزی، فداکاری و آسیب رسانی، افشاگری و راز داری؛ با همه ی این افراد که در برابر تجاوز ارتش جنایتکار روسی بپا خاسته بودند، یا از درون جبهات جنگ و یا از شهر ها و دهات و قریه ها و یا از محل کارشان در ادارات و مکتب ها و فاکولته ها و فابریک ها و دکانها و شماری هم که از خارج به داخل کشور وارد شدند و یا در حال خروج از کشور بودند - بچنگ مزدوران جنایتکار روسی افتادند و به زندان های کشور بخصوص به زندان بزرگ و وسیع الساحه پلچرخی انتقال داده شدند؛ زندانیان آگاه طیف چپ، اکثریت

شان به تجربه دریافتند که با همزنجیرانی که از تمام نقاط و گوشه و کنار کشور در این دوزخ پرتاب شده بودند، چگونه و با کدام شیوه، پیش آمد و آمیزش و برخورد داشته باشند.

فردای آنروزی که استاد دوست را از سلول بیرون کردند، سر و صدایی در دهلیز پیچید. دروازه سلول ما باز شد. سه زندانی داخل اتاق شدند. بمجردیکه آن سه تن زندانی با ریخت های مختلف اسباب و اثاثیه ی شانرا بداخل اتاق کشیدند. قبل از آنکه آنها اسباب و اثاثیه شانرا در اتاق جابجا نمایند، جلاذ آرام و مؤذب (غلام علی) دروازه سلول را بست و رفت، ما دو تن بازمانده در سلول، آنان را شناختیم. زندانی اولی قیوم نام داشت. وی قدی بلند داشت. پا هایش مثل هر دو دستش دراز بود و تنه اش کوتاه می نمود. وی ننگ مردم کندهار بود. در کندهار همه او را می شناختند. بنام "خر قیوم" معروف بود. این خلقی مشهور و جانی معلوم الحال منشی کمیته ولایتی کندهار بود. کسانی که وی را در قندهار دیده بودند و از کارنامه های ننگین و خونین و فاجعه آفرینش خبر داشتند، می گفتند: "بوی خون مردم کندهار از جسم پلید قیوم بر می خیزد. این وحشی قصی القلب چند قریه و قصبه را با پیر و جوانش، با مریض و صحتمندش در حومه شهر کندهار با مرمی های تانک و توپ، به خاک و خاکستر یکسان ساخته ... " [ بنا بر ضرورت و بافت منطقی حوادث و رخداد های درون زندان، در بخش های دیگر بازهم در مورد این جنایت کار و عملکرد هایش در کندهار، همچنان در زندان پلچرخی خواهم نوشت ] . زندانی دومی خیال محمد کتوازی وزیر اطلاعات امین جلاذ بود. وی با قد بلند و لاغر، با رنگ زردگونه و عضلات لزران چهره اش ترحم بر انگیز جلوه می نمود. طبقه اول چپرکتی را که در بالای آن جای من بود قیوم گرفت. طبقه بالایی چپرکتی را که آقای (ح) در پائین آن قرار داشت. خیال محمد کتوازی خودش را بر روی آن جابجا کرد. زندانی سومی علی گل پیوند بود که با قد کوتاه، لبان متبسم و کاکل های چنگ چنگ و پریشانش میخواست به زندانیان حالی کند که او یک شاعر و نویسنده بوده با جنایت و جنایتکاران باند خلق کدام پیوندی نداشته ... علی گل پیوند بر روی زمین، آنجایی که قبلاً استاد دوست می خوابید، روی جایی اشرا بر روی توشک پهن کرد و در آنجا نشست. وی معین وزارت اطلاعات و کلتور در دوره امین بود. همواره تلاش داشت خودش را ادیب و نویسنده جا بزند. و آدم عاطفی، مهر ورز و صلحخواه وانسان دوست نشان بدهد. در حالی که او یکی از مهره های به اصطلاح "فرهنگی" خلقی ها بود که در راستای هر چه بیشتر باورمند ساختن خلقی ها به تره کی کودن و بعداً به امین جلاذ در قدم اول، و در گام دوم، به تحمیق خلقهای پشتون و باورمند ساختن آنان به رهبری امین و "انقلاب ظفر نمون و برگشت ناپذیر ثور" و در گام بعدی به تحمیق تمام خلق های کشور در جهت شوروی دوستی و روس پرستی تلاش و تقلا می ورزید. "وزیر صاحب کتوازی" و معین "شاعر" اش در اوایل گرفتاری باند امین با اطلاعات زندان همکاری می کردند. بعداً به اثر تلقین و توصیه شماری از اعضای رهبری باند امین، از تماس با اطلاعات زندان منصرف گردیدند.

تازه واردین را قبلاً در اتاق های مختلف دیده بودیم (البته در بلاک اول). شب که فرا رسید، علی گل پیوند از آقای (ح) پرسید: "مسئله چای چطور است یکی دو چاینک آبجوش که نوکریوال می آورد کفایت نمی کند شما چطور می کنید". مخاطب اش در پاسخ گفت: "هم اتاقی هایی که با ما بودند یکی شان آبگرمی ساختگی داشت به مشکل آبجوش تهیه می کردیم در هر صورت نیاز ما از ناحیه بی چایی کم و بیش رفع می شد" (نقل به مفهوم). علی گل با صمیمیت کذائی مرتجعینی که از قدرت برکنار شده اند؛ خندیده

گفت: "خوب من یک آبگرمی ساختمی دارم. از این می شود استفاده کرد". آنگاه آبگرمی را که بدور کمرش بسته بود، باز کرد و آنرا بمان نشان داد. آبگرمی وی بسیار ضعیف بود. وقت زیاد را می گرفت تا آفتابه آب جوش می شد. در مدتی که آفتابه با دو دست به نزدیک گروپ برق بلند نگهداشته می شد، تا آبگرمی با سیم کوتاه و نازکش آب سه و نیم لیتر را جوش کند، مدتی زیادی سپری می شد. در این فاصله احتمال زیاد داشت که سرباز در گشت خاموشانه ی خود از عقب دریچه گک دروازه متوجه این امر شده جنجالی بپا نماید. زمانی که آقای (ح) متوجه شد که این دو خلقی آبگرمی دارند و کدام خطری از ناحیه اطلاع دادن آبگرمی توسط آندو بخصوص قیوم که با اطلاعات رابطه داشت، متصور نیست، آنگاه آبگرمی قوی اشرا به آندو نشان داده اظهار کرد که این آبگرمی بزودی یک آفتابه آب را جوش می کند. دیگر مشکل ما از این ناحیه رفع شده بود. از بخت برگشته، چند روز بعد سرباز غلام علی از موضوع خبر شد. وی و یک سرباز کهنه کار دیگر که همیشه با چهره ترحم آمیز به جانب زندانیان می نگریست و از بودنش بسمت سرباز در زندان بدینگونه ابراز نارضایتی می کرد، بداخل سلول آمده گفت: "بگوئید آبگرمی در کجاست؟ مه تعهد می کنم که نفرش جزائی نشود". کسی چیزی نگفت. آندو از سلول خارج شدند. چند دقیقه بیشتر نگذشته بود که آواز پای شماری سربازان بگوش رسید. هشت یا نه مزدور که در دست یکی از آنان چراغ دستی مخصوص عملیات نظامیان اردو در شب تار بود، وارد اتاق شدند. در میان شان همان جلادی که به نام "مدیر" یاد میشد [مدیر حامد چشم آبی] اسم این جلاد را که بیادم نمانده بود - رفیق ناتور رحمانی بمن گفت [، نیز حضور داشت. معلوم می شد، وی سرتیم آنها بود. این جلاد، از علی گل پیوند پرسید که آبگرمی کجاست. وی اظهار بی اطلاعی کرد. بعداً از قیوم پرسید. وی نیز اظهار بی اطلاعی کرد. از آقای (ح) پرسید. وی هم اظهار بی اطلاعی کرد. در اخیر رویش را بطرف من گشتانده درحالیکه دنیای از نفرت در چهره پلیدش موج می زد؛ پرسید: "تو بگو آبگرمی کجاست" با همان شدتی که سوال کرده بود، با همان شدت در جوابش گفتم: "من کدام آبگرمی را در اتاق ندیده ام".

این ها شروع کردند به پالیدن آبگرمی. نخست به هر چهار ما امر دادند که جاهای خود را ترک گفته در گوشه ای اتاق ایستاده شویم؛ آنگاه تمام بستره و شال و توشک و بالشت های ما را زیر و رو کردند و با پنجه های کرگسی شان پنبه های درون توشک های ما را هم پالیدند - توشک هایی که در مدت دو و یا سه روز با هزار مشکل پنبه کلوله شده ی آنرا با دست پهن کرده در داخل توشک های خود جابجا کرده بودیم، دوباره بحالت اولی اش درآوردند. آب جوش ترموز های چای را هم به تشناب ریختند و شیشه ی آنرا باز کردند. بعداً شروع کردند به پالیدن بکسهای ما. همه چیز را با دقت خاصی مورد تلاشی قرار دادند.

قسمتی از چوکات آهنی دروازه ی تشناب ها خالی مانده شده بود. چوکات خالی دروازه که قسمتی از پاچه قفل دروازه بداخل آن می رفت و دروازه تشناب بسته می شد، به حد ۴ و یا ۵ سانتی بریده شده بود طوری که با سه انگشت می شد بالا و پائین آنرا جستجو کرد. این خالیگاه در داخل چوکات یک متر بجانب پائین و یک متر بطرف بالا امتداد داشت. تلاشی کننده ها بفکرشان هم خطور نمی کرد که آبگرمی دربین خالیگاه چوکات طوری قرار داده شده - که بغیر از سیخ نوک چنگ به طول ۱۰ سانتی - ممکن نبود با دیگر اشیا آنرا از داخل بالایی چوکات کش کرد و بیرون آورد. سربازان مزدور نتوانستند آبگرمی را بیابند. یک تن از آنان به پائین رفت و یک میله آهنی را باخود آورد. نصف بیشتر شان بداخل تشناب هجوم بردند و تمام بخش



های آنرا گشتند. با همان میله آهنی زیر تپ فرشی جانشویی را هم پالیدند. "مدیر حامد" جلاد در حالیکه از عدم موفقیت تیم تلاشی اش در یافتن آبگرمی، خودش را تحقیرشده احساس می کرد، چنین گفت: "بروید به جاهایتان بنشینید! ما شب را هم با شما در همین اتاق به صبح می رسانیم، تا آبگرمی را پیدا نکنیم از اتاق تان نمی رویم". از آنجایی من با "خرقیوم" مدت ها قبل در یکی دو کوته قفلی زندانی شده بودم و این جاسوس جنایتکار را شناسی کرده بودم (البته پیش از من شماری از چپی ها وی را شناخته بودند که من از آن کدام اطلاعی نداشتم) وی را طوری تحت نظر گرفتم که نتواند محل اختفای آبگرمی را با ایما و اشاره به سربازان برساند. قسمیکه قبلا هم تذکار داده شده شماری از خلقی ها بر ضد رهبران خود قرار گرفته با اطلاعات رابطه داشتند و احوال آنها را به اطلاعات می رساندند. یکی از آنان همین "خرقیوم" بود. وی از ضربه زدن به زندانیان بویژه زندانیان چپ انقلابی لذت خاصی می برد. احساس کردم که وی میخواهد به آن سرباز "خوش برخورد" بفهماند که آبگرمی در کجای چوکات دروازه تشناب است. قیوم به گونه نامحسوس با انگشت چوکات دروازه ی تشناب را به سرباز نشان داد. سرباز به اینطرف و آنطرف دروازه دید؛ ولی چیزی پیدا نکرد. قیوم برای اینکه از زیر نگاه های من که در طبقه بالایی چپرکت نشسته وی را زیر نظر داشتم، دور شده باشد، تخته ی پشت و پس سرش را بدیوار سلول و زیر سقف چپرکت چسپاند تا من اشاره اشرا نبینم. اندکی بیشتر سرم را خم کردم. در همین لحظه زود گذر وی با انگشت به قسمت همان خالیگاه (پاچه قفل در چوکات دروازه) اشاره کرده، به آن مزدور فهماند که آبگرمی در داخل خالیگاه چوکات دروازه تشناب پنهان می باشد. سرباز از اتاق خارج شده یک سیخ مشابه سیخ کباب را با خود آورده آنرا بداخال خالیگاه چوکات فروبرد و به جستجو پرداخت. بعداً بفکر این مزدور کردن رسید که بخش بالایی خالیگاه را هم بپالد. زمانی که نوک سیخ به آبگرمی تماس کرد احساس رضایت در چهره کربهی اش نشست. نوک سیخ را چنگ کرد و آبگرمی را از داخل خالیگاه بالایی چوکات بیرون آورد.

جلادان بعد از کشف آبگرمی ساختگی - چون سگان بوکش پولیس سرحدات و مرزها که محل اختفای هیروئین را پیدا می کنند و با عوعو و غوغو و دمبک و پوزک در برابر صاحبانشان - آنها را متوجه کشف خود می سازند، آنان نیز سروصدا راه انداختند. جلادان پیش از اینکه از اتاق خارج شوند و از کشف بزرگ شان به اطلاعات زندان خبر دهند؛ حامد جلاد گفت: "تا نفهمیم که آبگرمی از کی است ماندنی تان نیستیم". لحظاتی در سکوت گذشت. از هیچ کدام ما صدای برنخاست. آقای (ح) می فهمید، که اگر نگوید آبگرمی از وی است، بطور حتم یکی از آندو (خلق)ی بالایش شهادت میدهد. مصلحت را در این دید تا بگوید که: "آبگرمی از من است". جلادان که سرشار از غرور سگی بودند، غوغو کنان از سلول خارج شدند.

"خرقیوم" برای اینکه افشا نشود، بگونه ای به سرباز حالی کرده بود که در اتاق از آبگرمی استفاده می شود؛ مگر از محل اختفای آن چیزی نگفته بود؛ زیرا می دانست در چنبره شک همسولوی ها قرار خواهد گرفت. از اینرو تصمیم گرفته بود بگذارد سربازان بتدریج اتاق را تلاشی نمایند و آبگرمی را بیابند. هرگاه موفق به پیدا کردن آن نشوند، آنگاه با ایما و اشاره به آنان بفهماند که آبگرمی در کجای اتاق پنهان شده است.

دیری نپائید که سرو کله دو سه تن سرباز با غلام علی نمایان شد. سرگرده آنان که با تبختر دستور مسئول اطلاعات را اجرا می کرد، آقای (ح) را مخاطب قرار داده گفت: "بیرون شو!". معلوم نشد وی را بکدام سمت دهلیز برد... بعداً رویش را بطرف من برگردانده گفت: "تو هم کالایته جمع کن از اتاق برآی!".

من شروع کردم به جمع و جور کردن اسباب و اثاثیه ام . با هر جان کندن ای بود کارم را تمام کردم و از دنبال جلا د روان شدم . مزدور مرا تا آخر دهلیز برد . روبروی سلولی که برای جوش دادن آب و ... تخصیص داده بودند ، توقف کرد . قبل از آنکه سرباز دروازه سلول " سایه رخ " را باز نماید ، متوجه اتاق چایخانه که دروازه آن همیشه باز بود ، شدم . آقای (ح) را دیدم که بدون پیراهن با یک زیر پیرهنی در داخل چایخانه ایستاده است . وی را در واقع برای مدتی در اتاق چایخانه جزائی ساخته بودند !

### ۱۳- " سلول " جدید :

سرباز دروازه سلول را باز کرد . من با اسباب و اثاثیه دست داشته وارد اتاق شدم . مثل سایر اتاق های سمت شرقی زندان دو پایه چپرکت دو طبقه یی در درون سلول وجود داشت . هر دو چپرکت متصل بدیوار سمت شرقی سلول گذاشته شده بود . پشت دیوار فضای آزاد بود ، آسمان لاژورین بود و هوای شفاف . چپرکت بالائی که یکطرف آن متصل به دریچه گگ طرف شمال زندان که نیمه شمال شرقی صحن "بلاک ۱" از آن بدرستی دیده می شد ، خالی بود . در طبقه اولی آن رفیق زلمی رحمانی ( ناتور) که یکی از کدر های سازمان ما ( ساوو) بود ، می خوابید . طبقه بالائی چپرکت دومی به طاهر اسلمیار تعلق داشت . در طبقه پائین آن سلطان خلقی دیده می شد . در زیر دریچه گگ رخ بطرف شمال که میدان بلاک از آنجا معلوم می شد؛ توشک آقا محمد تلاش قرار داشت .

سلطان خلقی ننگ پشتونهای هرات بود ، خلقی ها این جاسوس را که بکار اطلاعاتی اش مباحثات هم میکرد ، تجرید کرده بودند . این جنایتکار امر استخبارات اردو بود . " وی تک فردی بود که اجازه داشت با تفنگچه اش وارد اتاق کار امین جلا د شود ؛ این قاتل حرفه ای با جمعی دیگر در زمره اعضای رهبری فرکسیون خلق شامل بودند و با اطلاعات زندان بر ضد رفقای خود و سایر زندانیان جاسوسی می کردند . اطلاعات آنگاهی که احساس می کرد زندانی مسایل مهمی را در زیر شکنجه بروز نداده است ، وی را در سلولی که سلطان می بود ، انتقال می داد ، تا این جاسوس حرفه ای که عشق عجیبی بکار اطلاعاتی داشت وی را زیر عملیات اوپراتیف قرار دهد . چنانچه رفیق سلطان از سازمان ساما را ( بعد از اینکه همرمزم شجاع و باوقارش عارف را اعدام کردند ) با وی هم اتاق ساختند [ ۳ ]

طاهر اسلمیار یک تن از پرچمی های کهنه پیخ بود که بعد از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ داودخان، به شکل مخفی تالار روابط فرهنگی امریکا را در کابل تحت نظر داشت [ آشنایان و دوستان این قلم نیز، آقای اسلمیار را\_ که قبل از به اصطلاح مصالحه ملی به خاطر استفاده از امتیازات خاص «کارگاه زندان» به آنجا انتقال داده شده بود\_ بار ها دیده بودند که به روز های برگزاری محافل و کنفرانس ها و نمایش فلم ها که از طرف «روابط فرهنگی» سفارت امریکا دایر می گردید، در نقش شاگرد کورس های انگلیسی مربوط به «روابط فرهنگی» آن سفارت ، آمد و شد اشخاص را به آن تالار تحت نظر می گرفت ] . «کتاب» ... آقای اسلمیار از طریق جمعیت اسلامی در سال ۸۹ یا ۱۹۹۰ منتشر گردید . اسلمیار بعد از تجاوز ارتش شوروی به افغانستان ، به عضویت خاد درآمد. در اوایل سال ۱۳۵۹ موفق گردید به درون یکی از رده های «حزب جمعیت اسلامی» در کابل رخنه نماید. وی بعد از رد یابی و شناسایی، تعداد قابل توجهی از اعضای اصلی «حزب جمعیت اسلامی» را

با حلقه ای که خودش در آن فعالیت داشت با خود یکجا، به چنگ خاد انداخت. در اثر فعالیت های اطلاعاتی موصوف برخی از اعضای نشانی شده ی جمعیت اسلامی اعدام و متباقی به حبس های ابد و طویل محکوم شدند. خاد به خاطری که هویت اجنت تمام عیارش افشا نگردد، او را نیز مثل سایر افراد حلقه شکار شده اش محکوم به حبس نمود. اجنت مذکور به فعالیت های استخباراتی در میان جمعیت اسلامی، احزاب و تنظیم های جهادی و سازمان های ضد دولتی و ضد شوروی، همچنان اعضای رهبری جناح «خلقی» ها؛ اشتغال داشت. وی به خاطر تثبیت هویتش من حیث یک عضو با مسئولیت " حزب جمعیت اسلامی " محتوی صورت دعوی اشرا در فرصت های مناسب برای زندانی ها چنین قرائت میکرد: "...در صورت دعوی من سارنوال ادعا نموده که ... برهان الدین ربانی در سفر مخفیانه اش از پاکستان به کابل، چند شبی را در خانه ی تو سپری نموده است..." در تعاقب آن، صورت دعویش را به زندانیان مورد نظر نشان می داد، تا توجه آنها را به خودش جلب نماید. نامبرده با همین تاکتیک خودش را فردی با صلاحیت در «حزب جمعیت اسلامی» جلوه داده، اعتماد شماری از اعضای آنها را به خود جلب کرده و با کسب اطلاعات از آنها، موجب اعدام، حبس ابد، یا حبس طویل شان گردید. این عضو زیرک خاد بعد از اشغال کابل توسط رهنان تفنگ بدوش و راکت به شانه باند های اسلامی در یکی از نمایندگی های «حزب جمعیت اسلامی» در خارج از کشور فعالیت می نمود. خانم موصوف (خ) که مثل خودش خادی بود، به روز های پایواری در مقابل دروازه عمومی زندان پلچرخی، پایواز های انانث زندانیان را با دقتی توأم با خشونت و تحقیر؛ تلاشی می نمود.

آقا محمد تلاش ننگ و نفرین ملیت هزاره یک تن از خلقی های بود که شمار زیادی از قومش را به چنگ اگسا و کام انداخته بود. خانم این جنایت کار با استفاده از بورس تحصیلی شوروی در آنکشور تحصیل می کرد. این قاتل بیرحم حتی در میان رفقای خودش هم تجرید شده بود. زیرا در تیم جاسوسان خلقی بر ضد رهبری شامل بود. وی در سلول ها خودش را به خواندن زبان روسی مشغول میکرد تا هم سنگینی تحقیر دیگران را که در حقیقت روا میداشتند، کمتر احساس نماید و هم زبان روسی را فراگرفته نزد خانمش به روسیه برود.

رفیق رحمانی که یک تن از هنرمندان و دراماتیسست های سابقه دار کشور می باشد و بخاطر عضویت در سازمان انقلابی وطنپرستان واقعی به ۱۶ سال حبس محکوم شده بود. در این سلول طور معروف مثل "ملاپکه عذاب" خلقی ها و خادی های جنایت پیشه و میهن فروش را با طنز و کنایه و فکاهیات تمسخرآمیز به ستوه آورده بود. [ این رفیق هم اکنون با قلم بران و شعار آتشین اش جنایات و کشتار های دسته جمعی خلق و پرچم و خاد را به تصویر کشیده همچنان بر ضد تجاوز امپریالیزم جنایتکار امریکا و شرکایش با شهامت ستایش بر انگیزی می رزمند ] .

پایان بخش هشتم ( ۸ )

## توضیحات

[ ۱ ] با تأسف که تا کنون هم این مشکل تئوریک و ارزیابی نادرست گریبانگیر برداشت آقای داکتر تره کی از آن حزب منفور و ضد کمونیست بوده آنرا در نوشته هایش همچنان منعکس می سازد . آقای داکتر تره کی از سنبله سال ۱۳۶۱ که من به نظراتش آشنا شدم تا هم کنون بشدت از کمونیزم ابراز انزجار نموده ، آنرا در وجود باند های خلق و پرچم می کوبد ( انزجارش از کمونیزم یک مسئله بوده که مربوط به خود شان است ؛ و آنرا در وجود خلق و پرچم کوبیدن و مردم را به این باور سمت و سو دادن که گویا " کمونیزم یعنی فاجعه های انسانی و محیطی و کشتار های دسته جمعی و ... و... که توسط خلق و پرچم بر افغانستان و مردمش اعمال شده ... " این مسئله ای دیگری است که ناشی از اندیشه و تفکر سیاسی اوست ) که واکنش طیف چپ انقلابی و کمونیست های راستین را در پی داشته است [ مراجعه شود به نوشته ای تحت عنوان « روستار تره کی به بهانه حکایت داستان و برخورد با مستنطق اش کمونیزم انقلابی و انترتاسیونالیزم پرولتری را مورد حمله قرار داده است » که بر سایت وزین [www.payameazadi.org](http://www.payameazadi.org) ] .

[ ۲ ] داکتر صاحب ع . روستار تره کی در شماره ۱۷۶ - ۱۹۹۲ - خورشیدی ۱۳۷۱ نشریه " مجاهد ولس " در مقاله ای تحت عنوان " توجه به قصد انحراف... " چیزهای نوشته مثل « ... گروپهای سیاسی فاقد اعتقاد مذهبی و غالباً تجرید شده میان مردم از جمله شعله ای ... » . در نوشته های بعدی نقدش را به نقل از نشریه فوق الذکر در پانویس صفحه خواهیم آورد .

[ ۳ ] مدت زیادی - شاید چند ماه - رفیق سلطان با هم نامش سلطان خلقی هم در سلول و هم در اوقات تفریحی یکجا گشت و گذار می نمود [ من کاملاً بخاطر دارم در نخستین روزی که سلطان و عارف را از خاد به "بلاک ۱" سمت غربی و شرقی انتقال دادند ، رفیق سلطان را به اتاقی که آقای ( ح ) و استاد دوست و شماری از چپی ها در آن زندانی بودند - جای دادند (منزل دوم دست چپ اتاق آخری) . در همان روز و یا روز بعدی آن ، وی را برای لحظه ای در تشناب دیدم . با آنکه برای نخستین بار همدیگر می دیدیم ، زنده یاد با اشاره سر سلام داد منم با همان طریق جواب سلام اشرا داده با صدای بسیار آهسته وی را که در حال وضو گرفتن بود مخاطب ساخته گفتم : " رفیق بدون استئنا باهیچ کسی ؛ صحبت سیاسی نکنی " سرش را با علامت تشکر تکان داد [ در سمت غربی "بلاک ۱" اغلباً دیده شده زمانی که اکثر زندانیان یک اتاق تشناب را ترک می گفتند یکی یا دو نفر از همان اتاق در حالی که لحظات پایانی جان شستن و یا وضو گرفتن آنان می بود، سرباز دروازه اتاق بعدی را برای استفاده از تشناب باز می کرد که بدون استفاده نماند و " وقت ضایع نگردد ". در چنین شرایطی زندانیان دو اتاق برای لحظاتی می توانستند با هم ببینند . در چنین حالات کل زندانیان هر اتاق در یک وقت معینه برای تفریحی بیرون برده می شدند [ فکر می کنم اواخر سال ۶۰ بود که زنده یاد سلطان را بعد از اعدام زنده یاد عارف به سمت شرقی به اتاق سلطان خلقی انتقال دادند . زنده یاد رفیق سلطان بیکی از رفقا گفته بود که سلطان خلقی را منحیث یک جاسوس که اطلاعات وی را موظف اش ساخته می